www.takbook.com

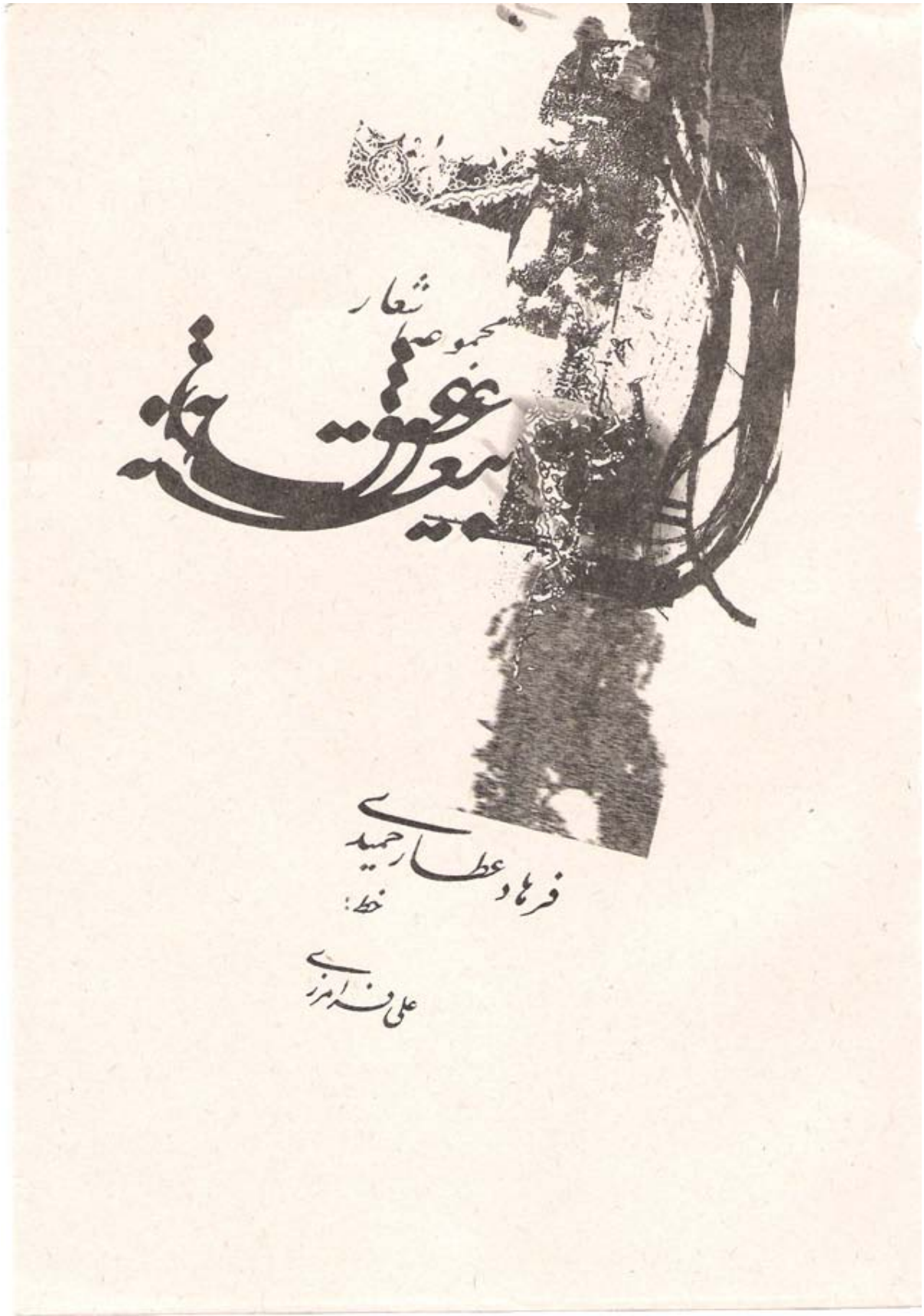

مجموعه شعار

# سیب عشق

فرهاد عطارحمیدی

خط:

علی فرامرزی

www.takbook.com

عطار حمیدی لنگرودی، فرهاد، ۱۳۳۳-
بیعانه عشق / تالیف: فرهاد عطار حمیدی لنگرودی
آمل: نشر ورسه، ۱۳۸۳.
۱۴۱ ص.:
I. S.B.N:964-95836-3-7
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان
۲ب ع/PIR ۷۹۵۳ ۸فا۱/۶۲



نام کتاب: بیعانه عشق
شاعر: فرهاد عطار حمیدی
خط: (علی) رحمت‌ا... فرامرزی
طرح روی جلد: گروه بنفش
تصویرسازی: مصطفی حسین زاده
ناظر چاپ: ملیحه رشیدی
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: شایگان
چاپ: جوادی
قیمت: ۲۵۰۰ تومان

www.takbook.com



بنام خدا

چیست دل؟ افتاده‌ای در دام عشق — جرعه‌ای نوشیده تا از جام عشق

... می‌سراید لاله‌ای دل خون شدست — به چه رویایی است سرانجام عشق

دیر زمانی بود که آشنایان کوی شعر و ادب مرا تشویق و ترغیب می‌نمودند که کتابی از مجموعه سروده‌هایم را تدوین کنم، چون انجام این کار مهم را در خود نمی‌دیدم، در بیان دوستان و آشنایان شانه خالی می‌کردم. تا در سال ۱۳۷۹ بنا بر پیشنهاد برادر (علی) رحمتا... فرامرزی دبیر محترم هنر تصمیم گرفتم مقداری از یادداشتهای دوران جوانی خود را با انضمام ابیاتی چند از سروده‌های سالهای اخیرم زیر نظر ایشان تحت عنوان بیعانه عشق گردآوری کردم که توسط آن هنرمند گرامی به رشته تحریر درآمده است تا اینکه به توفیق خداوند متعال و به یاری عده‌ای از عزیزان هنرمند و هنردوست این هدیه ناقابل آماده و به آشنایان وادی عشق تقدیم می‌گردد امیدست مثمر ثمر واقع شود

www.takbook.com

شعر حادثه ای است که در زبان روی میدهد و در حقیقت گوینده شعر با شعر خود عملی در زبان انجام می دهد که خواننده میان زبان شعری و زبان روزمرهٔ عادی تمایز احساس می کند.

شعر می تواند تعاریف متعدد از چشم اندازهای گوناگون داشته باشد، بدینگونه هر کسی ظن خود یار این مفهوم می شود، بنابراین هیچگاه هیچکس نخواهد توانست از شعر تعریفی جامع عرضه دارد و هر کس به تناسب آگاهی هایی که در جهت شناخت و تمایز ساختار زبانی از یکدیگر دارد، تعریفی از شعر عرضه می کند.

به نظر من شعر بارانی است که بر سر تمام مردم می بارد و خورشیدی که بر پنجرهٔ همگان به یک اندازه می تابد، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

در پایان از تمامی کسانیکه به نحوی از انحاء در نشر این اثر همکاری نموده اند بی نهایت ممنون و متشکرم سعادت و سلامتی تمامی اهیان بهمن دشت اندیشه و هنر را از درگاه خداوند یکتا مسئلت می نمایم.

فرهاد عطار حمیدی لنگرودی

www.takbook.com

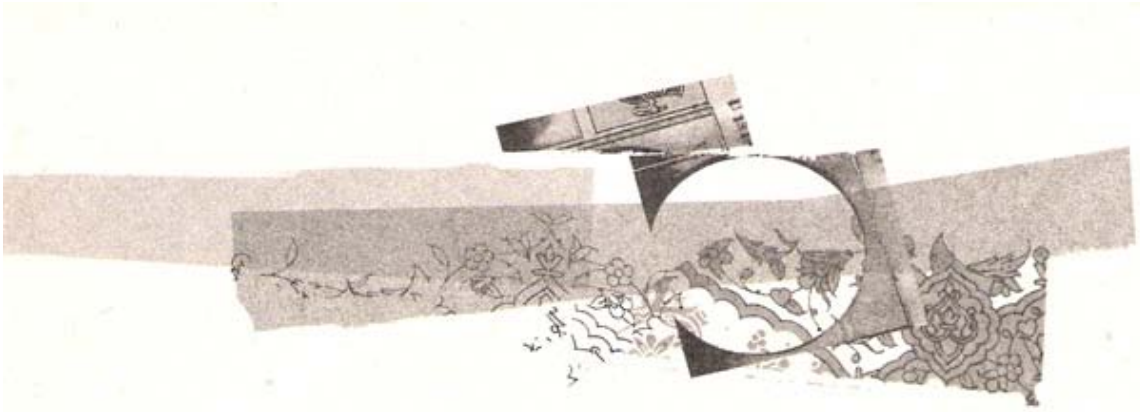

## غزلیات


| ردیف | | صفحه |
|---|---|---|
| ۱ | خوشا چو شمع بسوزم به سوگ پروانه | ۲ |
| ۲ | محمد آیت لطف الهی | ۳ |
| ۳ | لاله دارد آرزویت یا علی | ۴ |
| ۴ | رهبر علی حیدر علی سرور علی صفدر علی | ۵ |
| ۵ | ساقیا بی تو شفق سغله در است | ۶ |
| ۶ | خدایا به خون شهیدان قسم | ۷ |
| ۷ | این من و این دیدهٔ بارانی ام | ۸ |
| ۸ | گاهگاهی به قفس غلغله می باید کرد | ۹ |
| ۹ | به عادت گرگ خون از بره ریزد | ۱۰ |
| ۱۰ | غزلخوانی کن ای دل شادمانه | ۱۱ |

www.takbook.com




| | | |
|---|---|---|
| ۱۱ | نمی گویی چرا از چشم بیدار | ۱۲ |
| ۱۲ | ای خوشا وقت سحر پنجره را باز کنم | ۱۳ |
| ۱۳ | نازنینا زندگانی در نگاهت سبز باد | ۱۴ |
| ۱۴ | بیا ای دل ز خود خواهی حذر کن | ۱۵ |
| ۱۵ | این چه شرابیست که جان میدهد | ۱۶ |
| ۱۶ | بر توای نوگل طناز سلام | ۱۷ |
| ۱۷ | باغ می گوید گل آرایم چه شد | ۱۸ |
| ۱۸ | چه می شد بی وفایان او وفا بود | ۱۹ |
| ۱۹ | رایحهٔ باد فرح بیز رفت | ۲۰ |
| ۲۰ | باز ای گل زچه اندوهگینی | ۲۱ |
| ۲۱ | تا کی در این زمانه فغان از جفا کنم | ۲۲ |
| ۲۲ | ای دل ای دل از چه لبریز غمی | ۲۳ |

www.takbook.com


۲۳ چونکه رهوار زمان مرکب نامردان است ۲۴

۲۴ بی تو ای گل بلبلی نالان در این کاشانه ام ۲۵

۲۵ الهی مرغ دل غمگین نباشد ۲۶

۲۶ باید این دیوارها را دید و رفت ۲۷

۲۷ چشم آئینه هنوز است به در ۲۸

۲۸ شکوه‌ها این دل محزون ز جدایی دارد ۳۰

۲۹ دیگر به برت یار فریاد نشینم ۳۰

۳۰ دلم ز دوری آن نازنین می گیرد ۳۱

۳۱ زنده باد تا ابد در سینهٔ پندار ما ۳۲

۳۲ کاش ای دل آشنایی با نبود ۳۳

۳۳ من تماشای ترا دارم دوست ۳۴

۳۴ دوست دارم بلبلی دیوانه باشم ۳۵

www.takbook.com


۲۵ بی تو تنهاترین تنهایم ۳۶

۳۶ باز امشب ساغری بشکسته ام ۳۷

۳۷ بیا ای مهربان همخانه ام باش ۳۸

۳۸ وقت و بی وقت ایدل آزارم مکن ۳۹

۲۹ مهلت ایدل مگر نه یکبار است ۴۰

۴۰ در نگاهش موج می زند سادگی ۴۲

۴۱ بپر ای مرغ اسیری که ترا بال و پر است ۴۲

۴۲ ماکه در دشت دمن شاهسواریم هنوز ۴۳

۴۳ ای خیالت همدم تنهایی ام ۴۴

۴۴ یارب این دلدار را از من مگیر ۴۵

۴۵ با تو ام ایدل چرا پیوسته خوارم می کنی ۴۷

۴۶ پناه من تویی، تویی بهانه ام ۴۸

www.takbook.com


۴۷ یارب بنما بر من مسکین نظر امشب ۴۹

۴۸ هرکه را در دل نباشد شور و غوغا شیعه نیست ۵۰

۴۹ اسم و رسمت می زداید کینه را ۵۱

۵۰ رجعت عشق به گلزار مبارک باد! ۵۲

۵۱ شد بهاری سبز و پیدا چهرهٔ خندان گل ۵۳

۵۲ بلبلان از چه خموشید بهار است بهار ۵۴

۵۳ آن قامت زیبا را ایکاش نمی دیدم ۵۵

۵۴ برترین نیکوترین اسماء حسنا وحدت است ۵۶

۵۵ من ترا ای گل تماشا می کنم ۵۷

۵۶ صنما تیشه مکن بر دوزم را ۵۸

۵۷ خوش آمده ای گل بهاری ۵۹

۵۸ نگاری در من ای دل خانه دارد ۶۰

www.takbook.com


| | | |
|---|---|---|
| ۵۹ | آنکه دلبسته به سیمای نگارست کجاست | ۶۱ |
| ۶۰ | چه لبی غنچه شکفته و خندانی داشت | ۶۲ |
| ۶۱ | برچمن دلبر رعنا چه تماشا دارد | ۶۳ |
| ۶۲ | خداوندا چه دریایی کشیدی | ۶۴ |
| ۶۳ | رُخی دارد، رُخی تابان گل صبح | ۶۶ |
| ۶۴ | بگوای دل رُجایی داری یانه؟ | ۶۶ |
| ۶۵ | ما به گلشن گلان خوشبویم | ۶۸ |
| ۶۶ | به پردیسم گیاهی نازرویید | ۷۰ |
| ۶۷ | بیا ای دل به جای بدگمانی | ۷۰ |
| ۶۸ | درد است اگرچه میزبانم ای عشق | ۷۱ |
| ۶۹ | هر گلی یک رُز پرپری شود | ۷۲ |
| ۷۰ | نمی دانم چرا از ماه سیمای تو می ترسم | ۷۴ |

www.takbook.com


۷۱ در بهاران در دل واکنم پس چکنم؟ ۷۵

۷۲ جز تو ای یار کسی خانه ندارد به دلم ۷۷

۷۳ این نکته مکرر به تو من گفته ام ای دل ۷۷

۷۴ شد هویدا قامتِ غای شب ۷۸

۷۵ بیا دلم به سفرهای خالصانه بیر ۷۹

۷۶ تو میدانی کبوتر دوست می دارد دریایی را ۸۰

۷۷ در کوی تو بی همدم و غمخوار منم من ۸۲

۷۸ من از سکوت، سکوت شبانه بیزارم ۸۳

۷۹ از چه ای دل بی قراری می کنی؟ ۸۴

۸۰ باز امروز جهانم به نظر زیبایی است ۸۵

۸۱ بهار آمد، بهار آمد دوباره ۸۶

۸۲ مگر ای آسمان امشب نداری در برت ماهی ۸۷

www.takbook.com


۸۳ چون مرغکی از لانه سفر کردم و رفتم ۸۸

۸۴ نمی‌دانم چرا چون جان شیرین دوست میدارم ۸۹

۸۵ گفتمش دیگر نمی‌گویم هر آنچه در دل است ۹۰

۸۶ ای نگاهت شاهکار زندگی ۹۱

۸۷ عاقبت ترک یار باید کرد ۹۲

۸۸ چرا نارا حتی ایدل زد لبه ۹۳

۸۹ به شیراز و ز نان لاور درود ۹۴

۹۰ تو همان چشمهٔ نور افشانی ۹۶

www.takbook.com

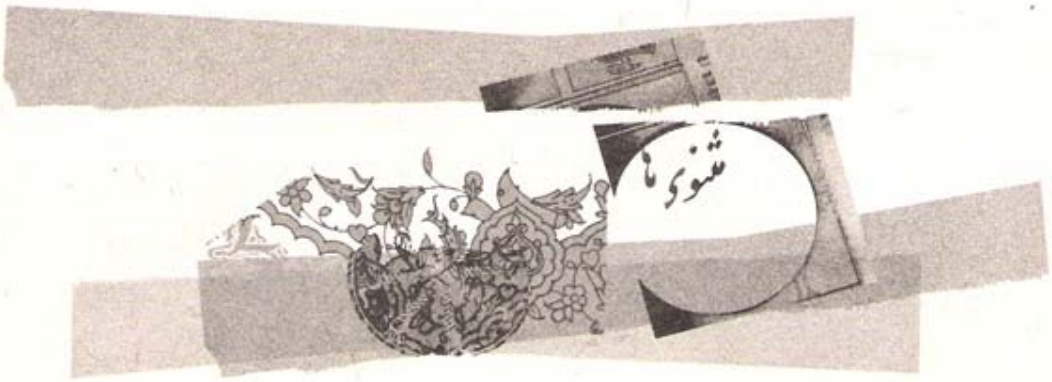



| | |
|---|---|
| الهی از چه شوری در دلم نیست ؟ | ۹۸ |
| مادرم ای مادر دلسوز من | ۹۹ |
| مُلحدی آشفته می گفت ، ای خُدا | ۱۰۰ |
| رُباعی و دوبیتی | ۱۰۳ |
| چهارپاره | ۱۱۰ |
| شعر سپید | ۱۱۴ |
| تضمین | ۱۲۱ |

www.takbook.com



www.takbook.com



خوشا چو شمع بسوزم به سوگ پروانه
به دست وصل کنم زلف عشق را شانه

خوشا کرشمهٔ ساقی و باده‌ای سوزان
سر شک غم می و دل جام و دیده پیمانه

خوشا که بال گشودن ز بام هشیاری
خوشا که اوج گرفتن به سوی جانانه

۲ بر این مقرنس وارونه منتظر تا کی
نه ساحلست نمایان نه بام کاشانه

از این جماعت سرگشته کس نمی‌دانم
که عاقلست و که مدهش که مست و دیوانه

در آن دیار که ما مون فقر و ناکامی است
سزد که عشق شود چون فسون و افسانه

کجا روم به که گویم غمی که نتوان گفت
بر آن رهی که نشیند همارهٔ بیگانه

تویی کمال حقیقت امید نومیدان
منم اسیر خیالات کنج غمخانه

www.takbook.com

تویی برای اسیران بهانه بودن — منم غلام بتی از بتان بتخانه
تراست عرش و سماوات و سدره باطوبی — مرا به سینه دلی آتشین و ویرانه
زتست چشمه جوشان عشق پوینده — زمن هماره زدل ناله ای غریبانه

گرت هنوز امیدی به رستگاری هست
چه سود لاله عبث ماندنت به کلخانه



محمد آیت لطف الهی — محمد منبع فیض خدایی
محمد مطلع عشق و شهادت — محمد ساکن عرش علایی
محمد آفتاب علم و تقوی — به عقل و دل فروغ و روشنایی
محمد مظهر ایمان و وحدت — مبرا از دورویی و جدایی
محمد چشمه ایثار و هجرت — به پایان برده راه انبیایی
محمد درد دو عالم ماندگان را — به وقت مشکلات مشکل گشایی
به بزم تشنه کامان سحرخیز — دلارا همدمی دیرآشنایی

www.takbook.com

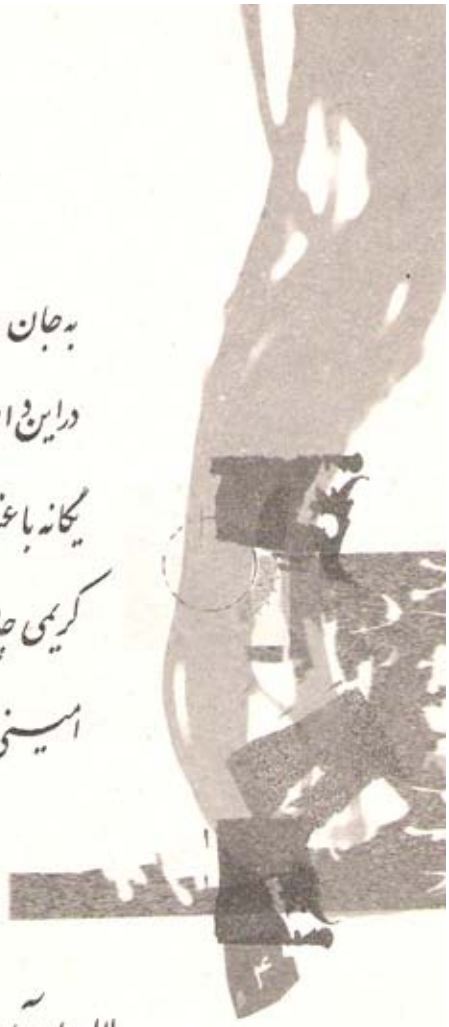

به جان عابد خسته توانی
به درد عاشق دلخون دوایی

در این دام بلا سرگشتگان را
سهیل روشنی و رهنمایی

یگانه باغبان علم و ایمان
به گلزار عمل رمز بقایی

کریمی چاره سازی دلنوازی
طبیبی مهربانی باوفایی

امینی رازداری بی‌مثالی
صدیقی غمگساری بی‌ریایی

هر آنچه گفته اند و گفت لاله
کم است ای یکه ز ملک ما سوایی

لاله دارد آرزویت یا علی
ذره ای باشد به کویت یا علی

با دو بال علم و ایمان مرغ عشق
روز و شب در جستجویت یا علی

عالم آرا شمع خلوتگاه یار
روشن از یک تار مویت یا علی

عقل و دل این خانه های شوق و شور
مست و حیران از بسویت یا علی

ابر غم را از رخ آیینه ها
می زداید گفتگویت یا علی

www.takbook.com



خانه‌ها و کوچه‌های شهر عشق — روشن از نام نکویت یا علی

ای یگانه مظهر شکر و شکیب — صبح دارد خلق و خویت یا علی

ذهن نخلستان ز گلبانگ تو سبز — باغ دارد رنگ و بویت یا علی

شب برایت می‌کند دلواپسی — غنچه‌ها مشتاق رویت یا علی

دست حاجتمند ما بیچارگان — یا علی گویان به سویت یا علی

صبر چون پروانه می‌پوید ترا
لاله دارد آرزویت یا علی

رهبر علی حیدر علی سرور علی صفدر علی — سلطان دین حبل المتین حصن الحصین داور علی

خلد آشیان شیرین بیان بر شیعیان آرام جان — هر بیدلی را دلبری بر دلبران دلبر علی

بر بینوا باشد نوا بر بی دوا باشد دوا — بی منتها درد آشنا درمانده را یاور علی

این واژگون دنیای دون در نزد او باشد زبون — گویم علی جویم علی زینت علی زیور علی

از قاسطین تا مارقین و ز ناکثین تا مفسدین — بر راهشان آتشفشان بر قلبشان خنجر علی

www.takbook.com

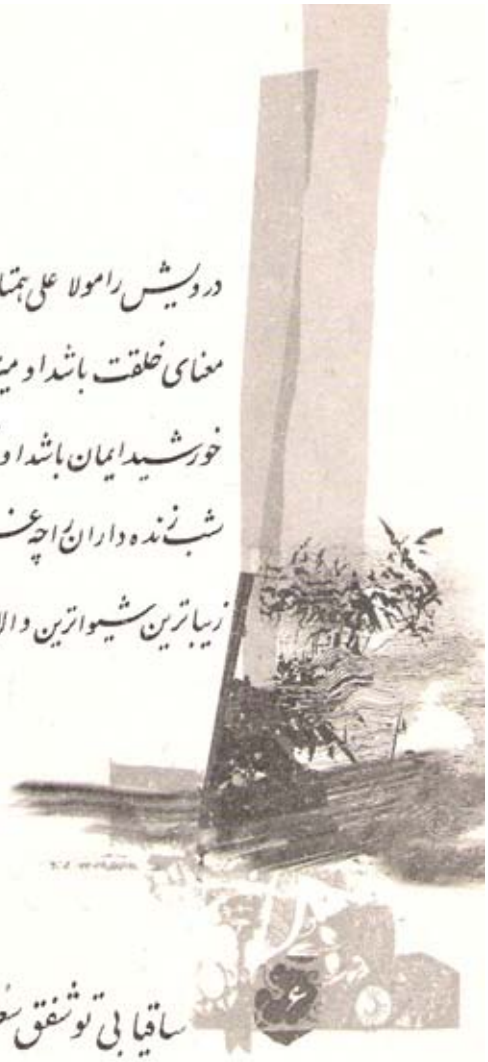

درویش را مولا علی همتای بی همتا علی
آقا علی والا علی داماد پیغمبر علی

معنای خلقت باشد او میزان جنّت باشد او
باران رحمت باشد او والی بر کوثر علی

خورشید ایمان باشد او مرآت قرآن باشد او
پیدای پنهان باشد او ساقی علی ساغر علی

شب زنده داران را چه غم بیقراران را چه غم
بر جسم ما بر جان ما باشد ضیا گستر علی

زیباترین شیواترین والاترین گلواژه ها
تابانترین کوهر علی روشنترین اختر علی

ای لاله بر ما سر علی پروانه ها را پر علی
از برتران برتر علی بر راهیان رهبر علی



ساقیا بی تو شفق سُفله وَر است
وز غمت دیده ز خونابه تر است

ساقیا بی گل رویت می ناب
بر من این شهد شکر بی اثر است

ساقیا باده و پیمانه من
روز و شب مجمر دل چشم تر است

ساقیا از دل و چشمان ترم
نغمه خوان مُرغ سحر باخبر است

ساقیا ساحت میخانه هنوز
روشن از لاله خونین جگر است

www.takbook.com

ساقیا بی تو در این کنج قفس — جان بی مایهٔ جان دردسر است

ساقیا بی تو در این دشت جنون — در دلم شور و نشاطی دگر است

ساقیا بی تو نمکزارم و نیز — شور سرچشمهٔ ایمان به سر است

ساقیا بی تو به هامون نیاز — این دلم مرغک بی بال و پر است

ساقیا میکده سرد است و خموش — چشم آئینه نگاهش به در است

ساقیا ما نه فقط مست تو ایم — بلکه زوّار تو شمس و قمر است



ساقیا حسن و دلارایی تو
لاله بر دامن کوه و کمر است

خدایا به خون شهیدان قسم — به آیات جانبخش قرآن قسم

به گلهای خندان و صبح بهار — به احوال مرغ غزلخوان قسم

به دشت و به صحرا به دریا و کوه — به شور جوانی به باران قسم

به آب و به آتش به باد و به خاک — به اسرار شب اشک پنهان قسم

www.takbook.com

به آن لاجوردی بلند آسمان
به گلخند خورشید تابان قسم

به پروانه و شمع در آشنا
به بی آشیان مرغ نالان قسم

به الطاف بی حد و اندازه ات
به آغاز هستی و پایان قسم

به فریاد جانسوز بابیلیان
به معصوم در کنج زندان قسم

به دلهای بیمار و بی غمگسار
به شوریده از درد هجران قسم

به آدم به خاتم به خاندان وی
به یاران خوش عهد و پیمان قسم

به آن راه پر از نشیب و فراز
به گفتار و کردار نیکان قسم

به نیکوترین خلعت هستی ات
به ژرفای چشم دو طفلان قسم

به شب زنده داران چشم انتظار
به مهدی و منجی انسان قسم

به عشقش دلم را مکن ناامید
به گلواژه سبز ایمان قسم

این من و این دیده بارانی ام
این من و این سینه طوفانی ام

www.takbook.com

آن تو و آن قصهٔ قرآنی ات — این من و این لحظهٔ حیرانی ام

آن تو و آن یوسف کنعانی ات — این من و این بی سر و سامانی ام

آن تو و آن نغمهٔ ریحانی ات — این من و این نالهٔ پنهانی ام

آن تو و آن خلوت روحانی ات — این من و این حالت بحرانی ام

آن تو و آن کوکب نورانی ات — این من و این شکوهٔ هجرانی ام

آن تو و آن سفرهٔ میهمانی ات — این من و این غصهٔ ویرانی ام

آن تو و آن محفل عرفانی ات — این من و این خانهٔ طوفانی ام

آن تو و آن خلعت سلطانی ات — این من و این ساحت زندانی ام

آن تو و آن وسعت پیشانی ات — این من و این دیدهٔ بارانی ام

آن تو و آن کوهِ مرجانی ات — این من و این رشتهٔ پایانی ام

آن تو و آن جلوهٔ خورشید عشق

این من و این لالهٔ نعمانی ام

www.takbook.com



۱۰

گاهگاهی به قفس غلغله میباید کرد
مست و دیوانه گهی هلهله میباید کرد

از نهانگاه فلق تا بدمد نوگل صبح
مثل مرغان سحر ولوله میباید کرد

مثل گلهای بهاری علوی باید بود
از بد حادثه کمتر گله میباید کرد

مثل یک دانهٔ لعلیم نهان در دل خاک
تا شود سبز کمی حوصله میباید کرد

ژرفتر رویش و فرسایش کهها را باید
یادی از بازپسین زلزله میباید کرد

بین ما گرچه بخر یک نفسی فاصله نیست
تنگ تر حلقه این سلسله میباید کرد

گاهگاهی به تنانی قدمی باید زد
هر قدم پیروی از قافله میباید کرد

وگر از یار وفامی طلبی چون لاله
خویشتن را صنما یکدله میباید کرد

به عادت گرگ خون از بره ریزد
به عادت دزد باشب می ستیزد

به عادت یاد آن رخسار سیمین
پریشان خاطرم را نقره بیزد

فغان از هجر آن محبوب زیبا
شبانگاهان ازین ویرانه خیزد

www.takbook.com

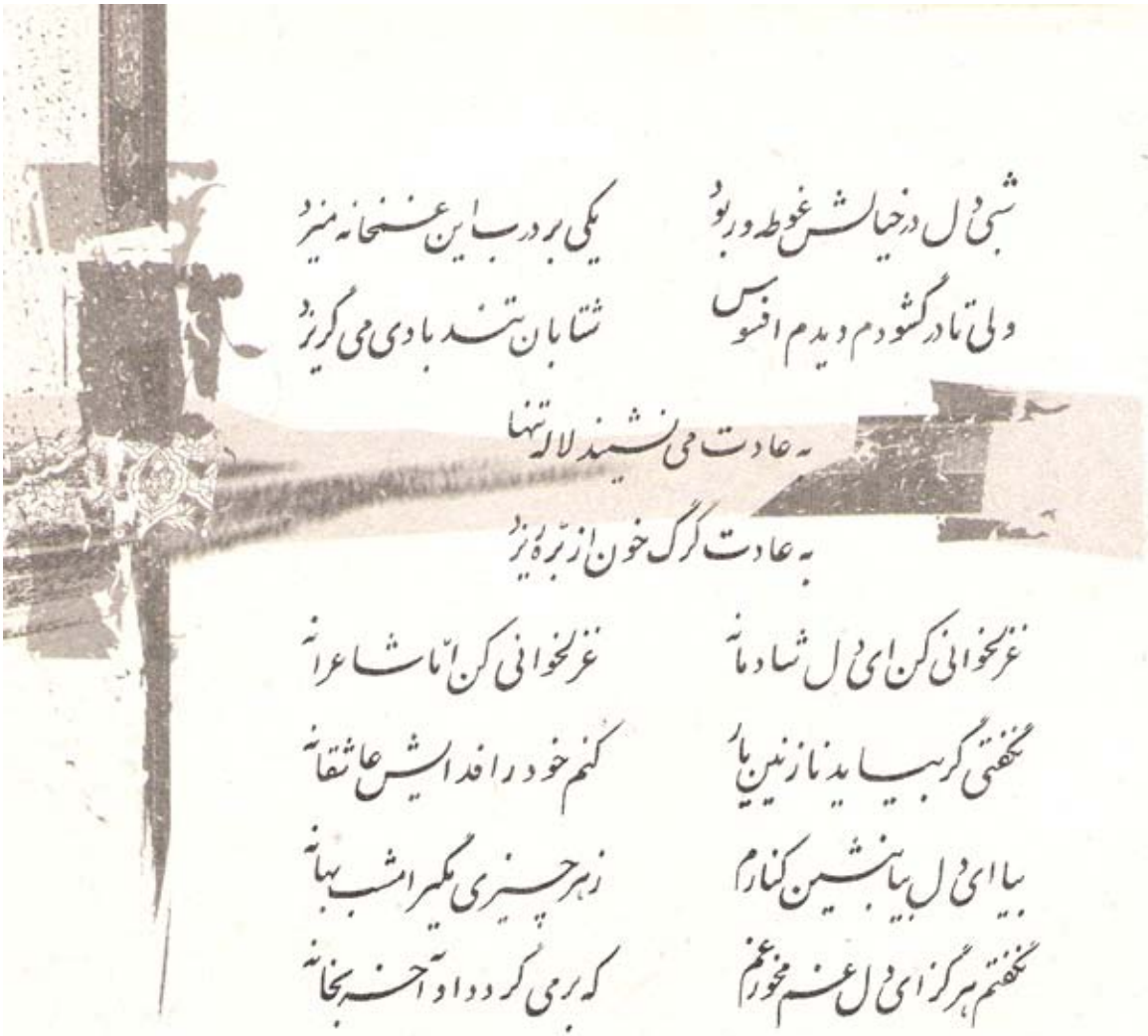

شبی دل در خیالش غوطه‌ور بود — یکی بر در بر این غمخانه میزد
ولی تا در گشودم دیدم افسوس — شتابان تند بادی می‌گریزد

به عادت می‌نشیند لاله تنها
به عادت گرگ خون از بره ریزد

غزلخوانی کن ای دل شادمانه — غزلخوانی کن اما شاعرانه
نگفتی گر بیاید نازنین یار — کنم خود را فدایش عاشقانه
بیا ای دل بیا بنشین کنارم — ز هر چیزی بگیر امشب بهانه
نگفتم هرگز ای دل غم مخور غم — که بر می‌گردد او آخر بخانه
سحرگاهست و دل از من نگفتا — نمی‌گیری خبر از آب و دانه
به گلشن مرغکی آرام آرام — سحرگاهست و می‌خواند ترانه
نسیمی از ره آمد بید مجنون — پریشان زلف خود را کرد شانه
خدایا یار هم در جان فرهاد — تو گویی عشق شیرین ز دجوانه

www.takbook.com

بروای غم که جانان آمد امشب
منوّر از جمالش آشیانه

چه زیبا همکه هش اندیشه‌ام را
نگاهش می‌برد تا بیکرانه

زمن دل می‌برد اما به یغما
منش دل می‌سپارم صادقانه

براین بیمار خود ایکاش می‌شد
پرستاری کند او جاودانه

به پیشم پیش از آنکه او بیاید
سرشکم بود از هر سو روانه

ز هجرش داشت می‌شد دردم افزون
زمن هرگز نمی‌گیرد نشانه

ندانم لاله خوابم یا که بیدار
چه زود آید به سر رنج زمانه

نمی‌گویی چرا از چشم بیدار
نمی‌گویی چرا از حال بیمار

مکر دریا دلی ای دل به دریا
نمی‌گویی چرا از سوز نیرار

دلآرا ما مکر بیزاری از ما
نمی‌گویی چرا مستانه گفتار

بما ای گل مکر بی اعتمادی
نمی‌گویی چرا بی پرده اسرار

www.takbook.com

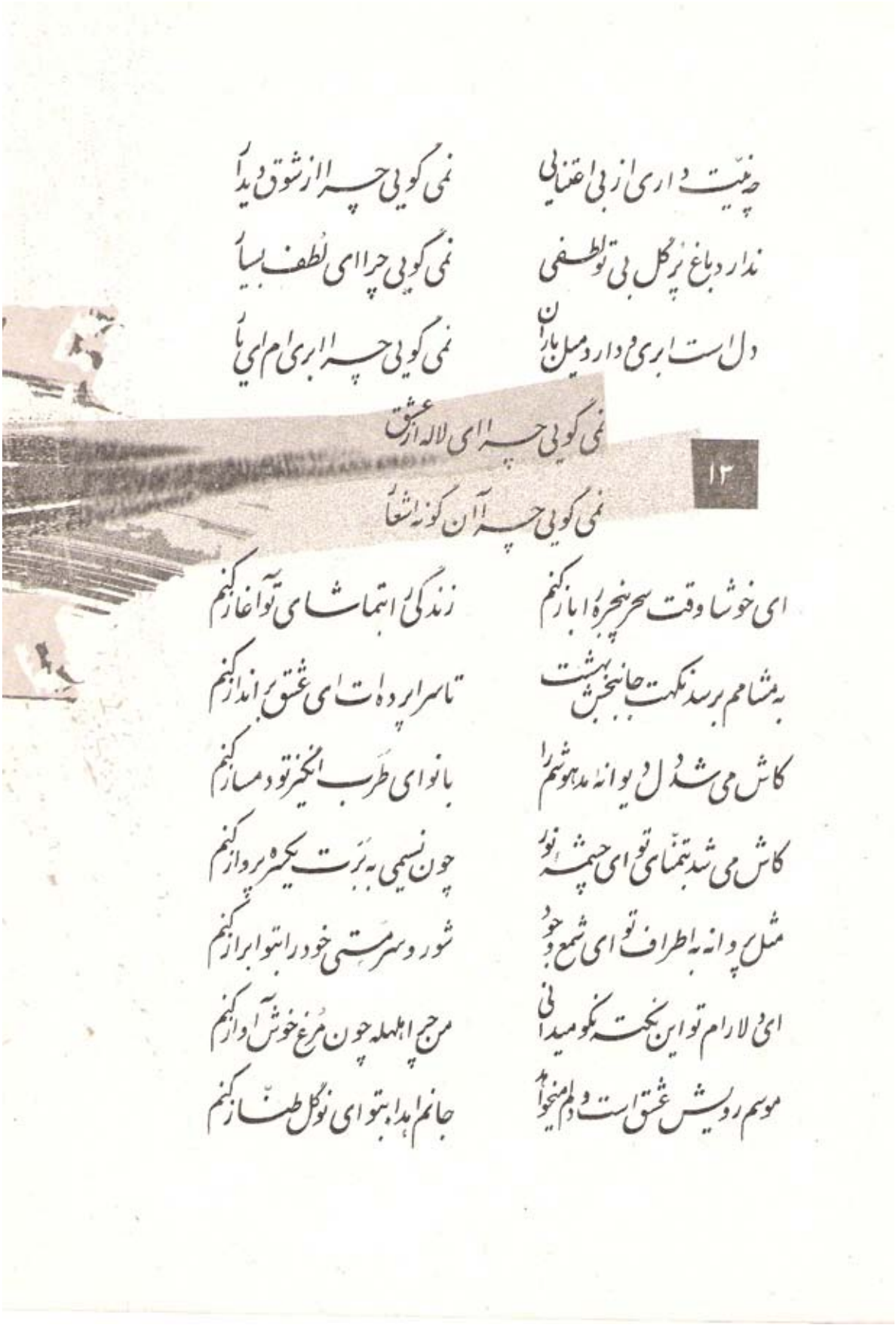

چه نیّت داری از بی اعتنایی
نمی گویی چرا از شوق دیدار

ندارد باغ پرگل بی تو لطفی
نمی گویی چرا ای لطف بسیار

دل است ابری و دارد میل باران
نمی گویی چرا ابری ام ای یار

نمی گویی چرا ای لاله از عشق
نمی گویی چرا آن گونه داغدار

## ۱۳

ای خوشا وقت سحر پنجره را باز کنم
زندگی را به تماشای تو آغاز کنم

به مشامم برسد نکهت جانبخش بهشت
تا سر پرده ات ای عشق پرانداز کنم

کاش می شد دل دیوانه مدهوشم را
با نوای طرب انگیز تو دمساز کنم

کاش می شد به تمنای تو ای چشمه نور
چون نسیمی به برت یکسره پرواز کنم

مثل پروانه به اطراف تو ای شمع وجود
شور و سرمستی خود را به تو ابراز کنم

ای دل آرام تو این نکته نکو میدانی
من چرا اهله چون مرغ خوش آواز کنم

موسم رویش عشق است و دلم میخواهد
جانم اهدا به تو ای نوگل طنّاز کنم

www.takbook.com

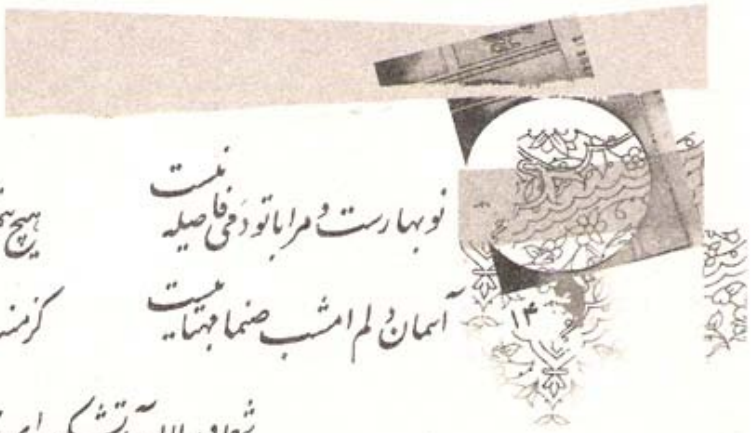



نوبهارست و مرا با تو دمی فاصله نیست
هیچ پنهان نتوان این گل همراز کنم

آسمان دلم امشب صنما مهتابیست
کز منت با خبر ای غنچه مهناز کنم

شعله در لاله و آتشکده ای خندانم
تا ترا با دل خود همدل و همراز کنم

نازنینا زندگانی در نگاهت سبز باد
نونهال دوستی در پیشگاهت سبز باد

در گلستان صداقت ای شمیم بامداد
پرنیان عشق در چشم سیاهت سبز باد

ای طهور چشمه ساران و شکوه آبشار
غنچه های مهربانی در پناهت سبز باد

ای امید لاله ها در پهن دشت آرزو
لحظه های دلکش فرداراهت سبز باد

ای ندیم آفتاب و کعبه آمال دل
وی همآوای سحر در سینه آهت سبز باد

ای سکینه با کوه ایمان بر سر راه تو
ساحت بیداری و خواب گیاهت سبز باد

ای که فرّاش گل از تدبیر مینای تو مست
ای همه معنای هستی با رگاهت سبز باد

ابرها دیری نمی پایند بر بام بلند
در حریر عاطفه تندیس ماهت سبز باد

www.takbook.com

در دل آیینه تصویر زلالت دیدنی
ای شکوفه بان گل احسان گلابت سبز باد

از کناری میرود آهسته آهسته نسیم
تا که گلبرگ لطیف و بی گناهت سبز باد

گل بروی گلبن و بلبل ز بوی گل خوش است
ای کلام آشنایی تکیه گاهت سبز باد

لاله در باغ یقین پیوسته با داغی نیاز
نغمه ها سبز و نوا سبز و نگاهت سبز باد

بیا امید ز خود خواهی حذر کن
خطرناک است و پرهیز از خطر کن

نمی دانی اگر معنای خود را
بیا روزی ز کوهستان گذر کن

اگر داری به سر سودای او را
ز خود من را ز من خود را بدر کن

سحرگاهی بیا تنها به صحرا
مشامت را معطر چون سحر کن

چو گلها چشم خواب آلوده ات را
از آب چشمه ای پاکیزه تر کن

به خلوت چون نسیمی با طراوت
در آن پهنا صمیمی تر سفر کن

به پیرامون خود مانند خورشید
دل افروزانه عالیتر نظر کن

www.takbook.com



ردای عشق شورانگیز و زیباست — اگر شوری به سر داری به بر کن
بیا چون غنچه با شبنم وضو گیر — از احوالت نگارت را خبر کن
اگر او هم موافق با غرور است — تو هم در کوچه‌ها فریاد سر کن

وگر با ورنداری لاله‌ها را
بیاگوش فلک را نغمه کر کن

این چه شعر است که جان می‌دهد — جان به سراپای جهان می‌دهد
صبر و قرار از دل گل می‌برد — آنچه که بی پرده نشان می‌دهد
رنگ ز رخسار شب می‌پرد — نور دو نوا بر همگان می‌دهد
تا که ز گلخانه گذر می‌کند — بر گل لب تشنه توان می‌دهد
بوسه به بازوی وفا می‌زند — مژده به افکار جوان می‌دهد
می‌شکفد چون گل خورشید صبح — نکهت گلبانگ اذان می‌دهد
از رخش آئینه خجل می‌شود — تا خبر از راز نهان می‌دهد

www.takbook.com



شانه به گیسوی پریشان کشد — گمشده را جای امان میدهد

محنت پاییز به جان میخرد — دام به سرمای خزان میدهد

زهر غم از جام جفا می‌خورد — درس به ارباب زمان میدهد

می‌برد ای لاله ز سر عقل و هوش

آنچه به ما پیر مغان میدهد



بر تو ای نوگل طناز سلام — بر تو ای مرغ خوش آواز سلام

بر تو ای نوگل خورشید درود — ای مرا لحظهٔ آغاز سلام

بر تو ای پاکترین چشمهٔ نور — هالهٔ دلکش و مهناز سلام

بر تو ای سبزترین صبح امید — با من ای همدل و همراز سلام

بر تو ای غایت هستی و حیات — با لب غنچه هم آواز سلام

بر تو ای آیتی از شکر و شکیب — ای در و پنجرهٔ باز سلام

بر تو ای سرسبد باغ سخن — ای سحرخیز گل ناز سلام

www.takbook.com

بر تو ای مثل نسیمی به گران — همچو پروانه به پرواز سلام

بر تو ای نخبت گلبانگ اذان — با گل و آینه دمساز سلام

بر تو ای روح سپیدار بلند — بر تو ای آیت اعجاز سلام

بر تو ای لاله میخانه عشق

آب ده یاسمن راز سلام





باغ می گوید گل آرایم چه شد — راغ می پرسد سمن سایم چه شد

لاله لاله ابر دارد آسمان — ای زمینی ها دلارایم چه شد

نخلها امروز طولانی ترند — جانفزا خورشید زیبایم چه شد

ای شکفتا آفتاب و خواب ناز — ای دریغا غنچه سیمایم چه شد

عقده ها را راه نفس را بسته اند — دلگشا همراز معنایم چه شد

چون گلافی خاطرم سرد و گرم است — ای دلا پنهان پیدایم چه شد

ذهن من آئینه ای کم حوصله — راستی گیسو چلیپایم چه شد

www.takbook.com

آه ای ساحل نشینان مهربان
لاجوردی پوش دریایم چه شد

قطره ها، ای رودها، ای چشمه ها
ساغر و ساقی و صهبایم چه شد

گوییا هستیم در پایان راه
همدلم، هم دین و دنیایم چه شد

با شمایم ای سپیدارانِ باغ
صبح سیمین تن تن آسایم چه شد

دم بدم می پیچد این آوا به دشت
ای خدا امید فردایم چه شد

چه می شد بی وفایان را وفا بود
طبیبان را اگر می ترس از خدا بود

چه می شد دوستی را دوست میداشت
نگاهش با نگاهم آشنا بود

چه می شد مهربان تر راه می رفت
که راه آکنده از پروانه ها بود

چه می شد غنچه ها را درک می کرد
در این گلشن به لبخندی رضا بود

چه می شد ماه بر او غبطه میخورد
دلش چون آسمان بی انتها بود

چه می شد بی بهانه خنده می کرد
چو گلها همدمی بی ادعا بود

www.takbook.com

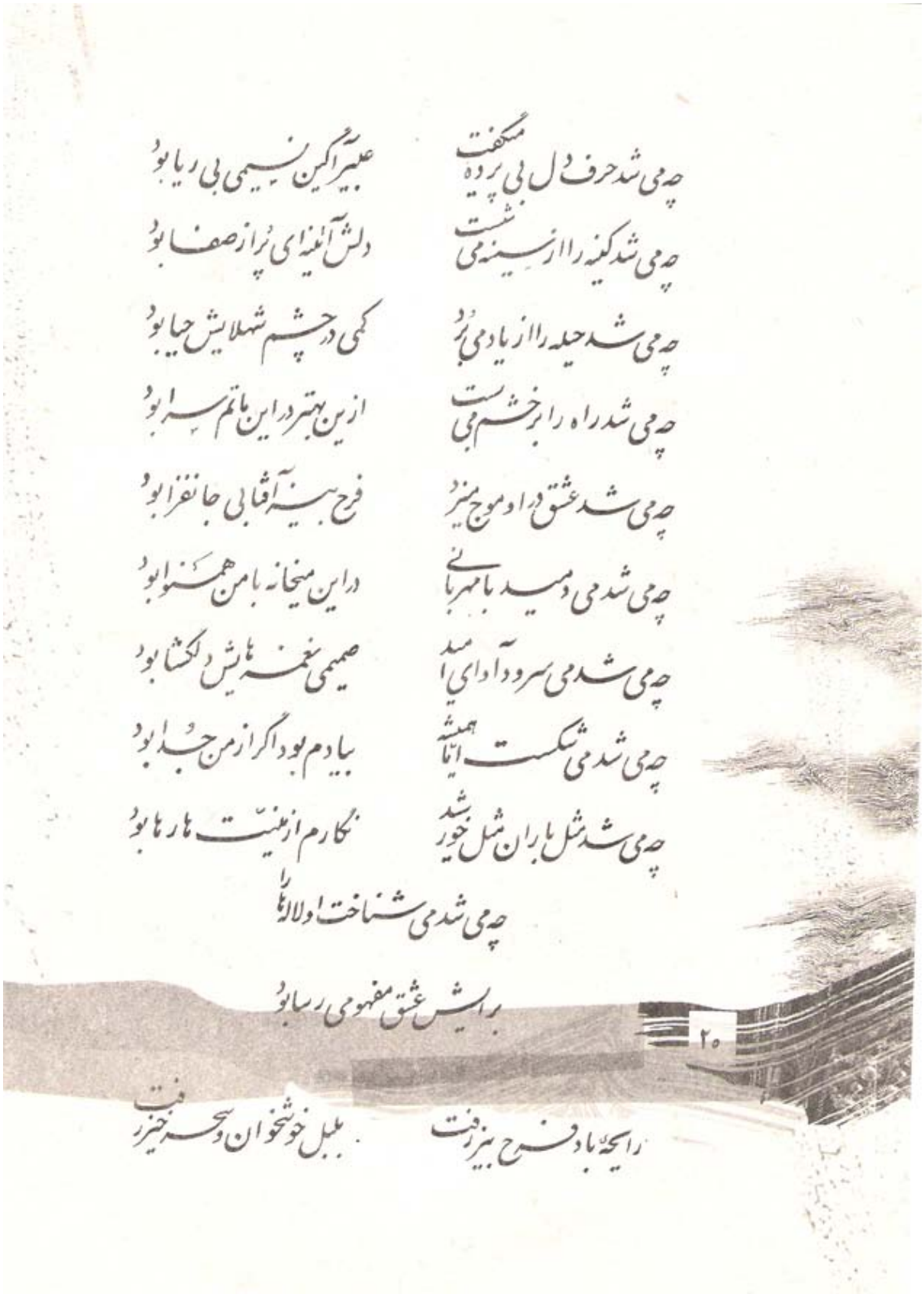

چه می شد حرف دل بی پرده میگفت — عبیرآگین نسیمی بی ریا بود

چه می شد کینه را از سینه می شست — دلش آئینه ای پر از صفا بود

چه می شد حیله را از یاد می برد — کمی در چشم شهلایش حیا بود

چه می شد راه را بر خشم می بست — ازین بهتر در این ماتم سرا بود

چه می شد عشق در او موج میزد — فرح بیز آفتابی جانفزا بود

چه می شد می دمید با مهربانی — در این میخانه با من همنوا بود

چه می شد می سرود آوای امید — صمیمی نغمه هایش دلگشا بود

چه می شد می شکست اما همیشه — بیادم بود اگر از من جدا بود

چه می شد مثل باران مثل خورشید — نگارم از منیت ها رها بود

چه می شد می شناخت او لاله ها را

برایش عشق مفهومی رسا بود



رایحهٔ باد فرح بیز رفت — بلبل خوشخوان و سحرخیز رفت

www.takbook.com

عطر نشاط آور گلهای یاس — همدم مینای دلاویز رفت

زنبق شادی و سهیلای عشق — مظهر زیبایی پالیز رفت

غنچهٔ بشکفتهٔ باغ امید — لادن خوشبوی دل انگیز رفت

سرو صداقت ز چمن دل برید — لالهٔ نوشین لب و می ریز رفت

پاکتر از ژالهٔ گلهای سرخ — تازه تر از نرگس نوخیز رفت



لاله کنون رفت چو یار از برت

مرغ امید از دل ما نیز رفت

بازای گل ز چه اندوهگینی — مرغ بی بال و پری مسکینی

از چه دریای دلت طوفانیست — وز چه آزرده دل از گلچینی

از چه باران ز دو چشمت جاریست — از که رنجیده دلی غمگینی

نکند بی کس و تنها شده ای — نیست در زیر سرت بالینی

تو هم از آتش خود سوزانی — یا غمین از غزل دوشینی

www.takbook.com

مثل بعضی نکند مدهوشی — مدهش از خواب خوش نوشینی

غصّه را این همه تفسیر چرا — هرچه باشد تو گل نسرینی

بی تو گلزار وفا بی معناست — غم مخور قاصد فروردینی

قصه گه تلخ گهی شیرین است — نزد بلبل تو همان شیرینی

لاله آهسته ترنّم می کرد

ای زمانه تو چه بدآیینی



تا کی در این زمانه فغان از جفا کنم — در دل گروه نوحه سرایی بپا کنم

تا کی بر این مقرنس وارونه ای خدا — باشم صبور و بر کم و بیش اکتفا کنم

آنگونه تربیت شده ام ای همیشه خوب — خود را برای غمزهٔ خوبان فدا کنم

در عاشقی اگرچه ندیدم به جز بلا — امّا مصمّم که به عشقش وفا کنم

ای بهترین پناه فقیران بی پناه — از بی کسی بگو به چه کس التجا کنم

با هر مصیبتی که بمن میرسد زیار — در چاه پر بلا چه کسی را صدا کنم

www.takbook.com



۲۳

من عاشقی غمینم و آماشکسته دل
این کوله بار غم به کجا انتقا کنم

گفتی بخوان مرا که اجابت کنم ترا
میخوانمت که مرغ دل از غم رها کنم

من در ازای این همه نعمت که دادیم
هرگز بهای آن نتوانم ادا کنم

یک چند روز پیسنه پا می شود علاج
اما چگونه زخم دلم را دوا کنم

در انتظار یار سفر کرده تا به کی
دل را برای محنت دیدار ضا کنم

هر دل که دیده ام به بلائیست مبتلا
تا کی بجای چاره نشینم دعا کنم

ای مقتدای عالم هستی بمن بگو
با این حساب من به چه کس اقتدا کنم

ایدل ای دل از چه لبریز غمی
بستر درد و جای ماتمی

بس کن ایدل یکدم آرام گذار
تا که گیرد کهنه زخم مرهمی

هیچ میدانی نمی ماند چرا
با تو یک دم مرغ شادی خرمی

هیچ میدانی چرا تا با شب
نیست با تو همنوایی همدمی

www.takbook.com



هیچ میدانی چرا در باغ و راغ — بی نصیب از رازداری محرمی

می گریزد شادمانی از برم — تا تو می افتی به هر پیچ و خمی

از تو افتد شعله در ژرفای جان — از تو میریزد ز نرگس شبنمی

عشق را ای دل تو لایق نیستی — عشق را باید سرای محکمی

گرچه بسیار از تو می گویند لیک

لاله را ای دل تو جای مبهمی

چونکه رهوار زمان مرکب نامردان است — این جهانم بنظر تنگ تر از زندان است

پیر میخانه ز پیمانشکنان دل خون شد — چون درین میکده بی ارج و بها پیمان است

ایدل ای خانه خورشید چرا خاموشی — آسمان تشنه طوفان و زمین باران است

چونکه در دشت جفا اشک فقیران جاریست — سست بنیادترین خانه در آن سامان است

ای بسا عاشق دلخون که بمقصد نرسند — هر سر آغاز سفر گنگ تر از پایان است

دل مگر منزل ایمان و عبودیت نیست — از چه اینگونه ستایشگر هر شیطان است

www.takbook.com



دل مگر آیت ایثار و وفاداری نیست
چه شد این همه بازیچه هر انسان است

دل مگر گلشن عرفان نه مگر عرش علاست
چه بسر آمد این خانه چنین ویران است

دل مگر روضه رضوان نه مگر جای خداست
پس چرا ساغر بشکسته بی پیمان است

شمع و پروانه مگر از چه چنین حیرانند
شور عشق است که آن سوزد و این سوزان است

هر که شد باخبر از راز نهان گویا شد
لیک دیوانه دلم برغم خود خندان است

آنچه بر دامن دلسوختگان است ایجاد
نکهت یار و دل انگیزتر از ریحان است

هر که در حلقهٔ ما سوختگان است امید
همدمش همسفرش همسخنش جانان است

هر کسی باشد ازین دایره بیرون در دل
چون مگس بر سر هر فرقه ش جولان است

لاله یکبار نشین در بر ما مسکینان
دل ما بست آر که بشکستن دل آسان است

بی تو ای گل بلبلی نالان درین کاشانه ام
بی تو چون دیوانگان در کنج این غمخانه ام

بی تو ای خورشید این گلشن ندارد روشنی
بی تو با میخوارگان همراز و هم پیمانه ام

www.takbook.com

فکر و ذکرم روز و شب تنها تویی عرش آشیان — شمس را سیاره‌ای سرگشته چون پروانه‌ام

ای بسا فرزانه در دریای حسنت شد غریق — وای بر من که درین ره مدهشی دیوانه‌ام

در دلم سودا و در سر شور حور العین نیست — تا که ای آرام جان بر ساحلت شد خانه‌ام

شد بهاری دیگر اما ای سیمرا بی تو من — چون نسیمی در دمن با خویشتن بیگانه‌ام

بی تو مرغی بال و پر بشکسته‌ام اما هنوز — با وفا هم آشیانم با صفا همخانه‌ام



لاله را ای گل هراس از تندری غرنده نیست

در کجا دامست من در جستجوی دانه‌ام

الهی مرغ دل غمگین نباشد — فرامش خاطری دیرین نباشد

الهی هیچ گنجشکی به گلزار — هراسان خاطر از شاهین نباشد

الهی مرغکی بی آشیان را — شبی بی گل به بر بالین نباشد

الهی هر چه باشد باشد اما — به غربت عاشقی مسکین نباشد

الهی سرخوشم با آن دلی که — گهی با آن و گاهی این نباشد

www.takbook.com

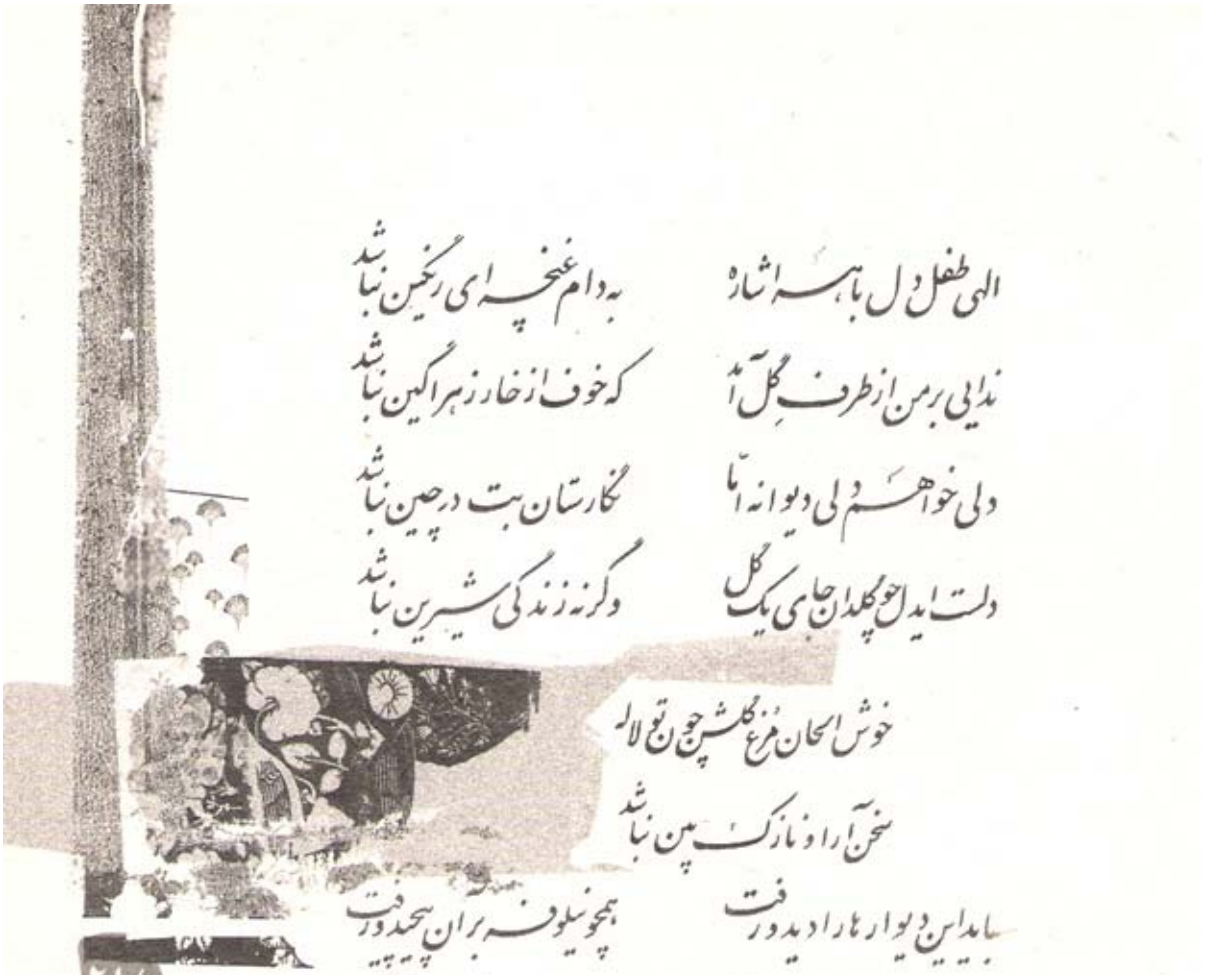

الهی طفل دل با هر اشاره — به دام غنچه‌ای رنگین نباشد

ندایی بر من از طرف گل آمد — که خوف از خار زهراگین نباشد

دلی خواهم دلی دیوانه اما — نگارستان بت در چین نباشد

دلت ای دل چو گلدان جای یک گل — وگرنه زندگی شیرین نباشد

خوش الحان مرغ گلشن چون تو لاله

سخن آرا و نازک بین نباشد

باید این دیوارها را دید و رفت — همچو نیلوفر بر آن پیچید و رفت

باید از اندیشه‌های باغ خویش — میوه‌های بی‌نیازی چید و رفت

باید ای آهو دل صحرایی‌ام — راه خود از آشنا پرسید و رفت

باید اشک نیمه شبها را چشید — باید اسرار نهان پوشید و رفت

باید از نو ساخت این گلخانه را — یا که در ترمیم آن کوشید و رفت

بی‌مهابا باید از صهبای عشق — آخرین صبحانه را نوشید و رفت

www.takbook.com



همچو رودی باید از صحرا گذشت
تا به دریا از درون جوشید و رفت

با نسیم صبح باید شد رفیق
بوی خوش از هر طرف پاشید و رفت

چون پرستویی بسوی آشیان
باید از زندان تن کوچید و رفت

رخنه باید کرد در رگهای گل
باغ را از عمق جان بوسید و رفت

یا که باید همچو سروی بود و یا
بر سر ره سایه افشاید و رفت

چون شقایق گرچه سرشاری ز غم
لیک باید رو جهان خندید و رفت

سر کشید از جام ایثار و ثبات
کاسه غم را به سر کوبید و رفت

شعر آزادی گل باید سرود
جای پای دوست را بوسید و رفت

درس عشق از لاله ها باید گرفت
لاله در دریای خون غلتید و رفت

چشم آئینه هنوز است به در
ای نسیم از گل نازم چه خبر

در چه حالست و کجا غایت عشق
کی امید دلم آید ز سفر

www.takbook.com

بی قراریم به سودای حبیب — من و دل شب همه شب تا به سحر
از چمن زار خیالش شب و روز — مرغ فکرم زده جای دگر
کام گلبن ز عطش لبریز است — خیز دا از خاطر ویرانه شرر
ای نسیم ای به چمن پیک سحر — دور باد از تو عفریت خطر
شرح حالی ز نگارم بر سان — یا پیامی به پیرایش تو ببر
ای که هستی تو مرا آب حیات — جز تب عشق تو ام نیست به بر
دلگشا پنجره ات را بگشای — ضمنا کشته خود را بنگر
غیر از آهنگ نوای چشمه نور — نکند در گل شوریده اثر
ای پر از عاطفه ای آیت لطف — میکن از ساحت ویرانه گذر
آوخ ای شمع شبستان وجود — کن به خاکستر پروانه نظر

جز به سیمای نوای پرده نشین
لاله را عشق دگر نیست به بر

www.takbook.com

شکوه‌ها این دل محزون ز جدایی دارد — قاصدک کی دل از این بند رهایی دارد

بوی این سوخته دل را ببر ای مشک‌فشان — پیش آن گل که به هر باغ سرایی دارد

پرنشیب است و فراز این ره تاریک اما — هر دلی راهبری راهنمایی دارد

این دل از داغ فراقت بسی تنگ ای یار — زندگی بی تو نه لطفی نه صفایی دارد

هر که از ساغر عشقت می صافی نوشید — شور و شوقی و دگر حال و هوایی دارد

تکیه گاهی که بر آن تکیه کنم نیست اما — هر چه بینم به جهان تکیه به جایی دارد

صبر بیعانهٔ عشقست و کمال ای لاله

چون در این ره همه چیز ارج و بهایی دارد



دیگر به برت یار فریبا ننشینم — آنجا که تو باشی دگر آنجا ننشینم

بیدار به سودای تو تا رویش خورشید — با این دل دیوانه و رسوا ننشینم

در هودج دیرینهٔ اوهام نشستم — بر قایق فرسودهٔ رویا ننشینم

همراه توام جز دل دیوانه چه حاصل — با تو دگر ای رهزن دلها ننشینم

www.takbook.com



چون مرغ شکسته بال روم بی تو از این شهر — بر پای تو ای نوگل رعنا بنشینم
دیگر به برت رهزن دلهای پریشان — دور از همه در گوشهٔ تنها بنشینم
در پهنهٔ دل گر به شبی بینمت ای ماه — با دیدنت آنگه به تماشا بنشینم
دیروز که در فکرت امروز نشستم — امروز در اندیشهٔ فردا بنشینم

آسوده شود لاله دل از دیدهٔ خونبار
آن لحظه که جنبا می و مینا بنشینم

دلم ز دوری آن نازنین می‌گیرد — گرفتنی است چرا این چنین می‌گیرد
مگر نه آنچه که داری امانت است ای دل — یکی یکی ز تو جان آفرین می‌گیرد
اگرچه ماه ضیاگستر است و رویایی — تمام نور خود از همنشین می‌گیرد
شبی است سرد و سیه آسمان دلم ابری — که انتقام از آن مه جبین می‌گیرد
زمینی‌ام چو گل و شمع و آب و آینه — قرار و خواب مرا بر زمین می‌گیرد
به باغ عاطفه‌ام سبز پوش تنهایی — که خوشه خوشه از آن خوشه چین می‌گیرد

www.takbook.com

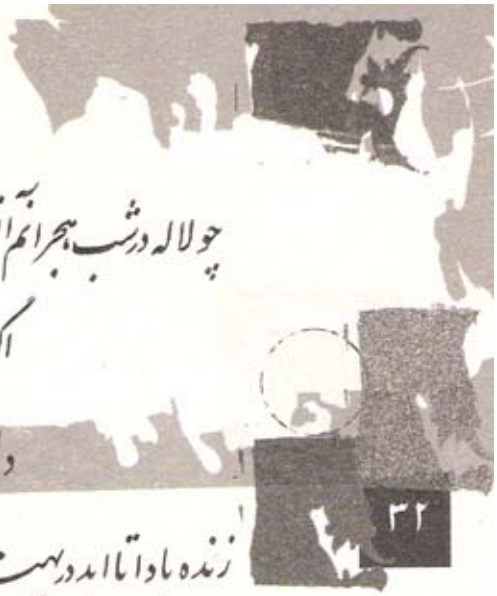

چو لاله در شب هجرانم آتشین گویی — درونم آتش از آن آتشین می‌گیرد

اگرچه یار من است دفتر و قلم امّا
دلم ز دوری آن نازنین می‌گیرد



زنده بادا تا ابد در پهنه پندار ما — یاد آن روزی که آمد از سفر دلدار ما

مقدمش بادا گرامی آن گرامی‌تر ز جان — آمد و شاداب شد از دیدنش رخسار ما

آمد آن دامن‌کشان آرام جان سرو روان — تا که باشد روز و شب در باغ ایمان یار ما

آمد آن خورشید تابان ای شقایقهای سرخ — تا که با نورش کند روشن سرای تار ما

آمد آن امّید دلها چون طبیبی مهربان — تا غبار غم زداید از دل بیمار ما

از سفر آمد که بگشاید گره از زلف گل — زان نسیم دلگشا شد با صفا ابصار ما

باغبان آمد که آفت را کند از باغ دور — بر چمن شد غنچه خندان یاور غمخوار ما

بذر وحدت تخم ایمان کاشت با دست خلوص — تا که روید سرو پیروزی بر این گلزار ما

تا که تابید آفتاب از باغ ایمان بیدرنگ — سر برون آورد گل تا بنگرد مهیار ما

www.takbook.com

جغد شب شد ناپدید و فجر صادق می‌دمید — یک نظر شد هگذر منظور بر انظار ما

از سفر آمد دلارام و به سر شد انتظار — در رهش کردم آب و جارو دیده خونبار ما

رهنمودهای بلیغش چاره‌ساز مشکلات — پندهای رهگشایش همدم افکار ما

آن مسیحایی دمش احیاگر آزادگی — نام نیکویش بود گلواژهٔ اشعار ما



لاله آمد شهسوار عشق و مشعلدار دین
قلب مهر آگین وی گنجینهٔ اسرار ما

کاش ای دل آشنایی‌ها نبود — یا اگر بود این جدایی‌ها نبود

کاش پیمانی نمی‌بستیم کاش — یا که حرف از بی‌وفایی‌ها نبود

کاش دارا با خبر بود از نیاز — یا که داد از بی‌نوایی‌ها نبود

کاش دامش نمی‌شد دل اسیر — یا اگر می‌شد رهایی‌ها نبود

کاش در دلها نمی‌دید عشق — یا که دیگر دل‌ربایی‌ها نبود

کاش در گفتار و در رفتارمان — با خودیها خودنمایی‌ها نبود

www.takbook.com



کاش گلها را نبود این رنگ و بو
یاد کز این خود پسندی ها نبود

کاش در دنیای امید و نیاز
شکوه ها از نارواها نبود

کاش آدم همدمی با خاک داشت
همنشینش مومیایی ها نبود

کاش در قاموس هستی ره نداشت
آدمی یا بی حیایی ها نبود

کاش بلبل باخبر بود از خزان
لاله کارش غم نفرمایی ها نبود

من تماشای ترا دارم دوست
قد و بالای ترا دارم دوست

بی تو دنیا به نظر بی معناست
روی زیبای ترا دارم دوست

نازنینا چه خیال انگیزی
خواب و رویای ترا دارم دوست

مثل مجنون که شد آواره دشت
لطف لیلای ترا دارم دوست

مهربانا تو چه شور انگیزی
چشم سحرای ترا دارم دوست

ساقیا بیخود و سرمستم کن
می مینای ترا دارم دوست

www.takbook.com

ای مرا همدم تنهایی ها — فکر و سودای تو ارم دوست
در رهت قطرهٔ ناچیزم من — موج دریای تو ارم دوست
مثل پروانه عاشق ای نور — دشت و صحرای تو ارم دوست
مثل دلهای پریشان ای عشق — من تمنای تو ارم دوست

تو تماشاگر یار ای خورشید
من تماشای تو ارم دوست

دوست دارم بلبلی دیوانه باشم — بلبلی دیوانه در گلخانه باشم
دوست دارم با تو باشم تا قیامت — تا قیامت با تو ای ریحانه باشم
یار و غمخوارم تو باشی غمگسارا — دوست دارم با تو در میخانه باشم
دل پریش از موج حیرت زای حسرت — غرقه در دریایت ای جانانه باشم
بردرت چون خار مسکین باشم ای گل — در برت ای شمع چون پروانه باشم
کاش می شد با تو باشم ناز نینا — با تو باشم با تو در کاشانه باشم

www.takbook.com

روزگاری شاد و خرّم در کنار ... با تو ای آرام جان همخانه باشم

با تو هم پیمانه باشم گلعذارا ... گلعذارا با تو هم پیمانه باشم

ای صنم باشی چو سروی سایه‌ام ... من گرفتارت در این بتخانه باشم

لیلیا باشم به یادت مثل مجنون ... دلبرا تو گنج و من ویرانه باشم

ساقیا دل پاغری باشد به دستت ... روز و شب سرمست در میخانه باشم

لاله مانند نسیمی دوست دارم
بر پریشان زلف دلبر شانه باشم



بی تو تنها ترین تنهایم ... در فراقت دمی نیاسایم

بی تو غمگین غروب پاییزم ... با تو روشن ترین شبهایم

بی تو تالاب خلوتم اما ... با تو من بیکرانه دریایم

بی تو در دشت زرد نیزارم ... گر غمت در فغان و غوغایم

می وزد باد سرد بی صبری ... بی تو در هر طنین آوایم

www.takbook.com

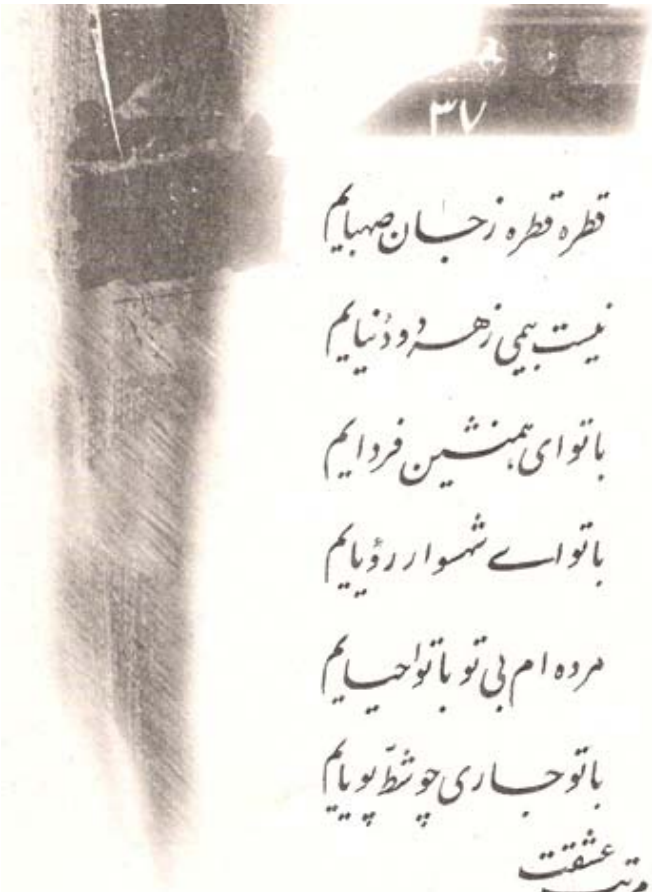



ژاله یاپس بی تو می بارد — قطره قطره زجان صهبایم

تا به چشم تو من شوم جاری — نیست بیمی زهر دو دنیایم

می شکوفد شکوفه امید — با تو ای همنشین فردایم

می تراود ترانه شادی — با تو ای شهسوار رؤیایم

تشنه ام بی تو با تو سیرابم — مرده ام بی تو با تو احیایم

بی تو خشکیده چشمهٔ شوقم — با تو جاری چو شط پویایم

گرچه می سوزدم تب عشقت

لاله ام لالهٔ گل آرایم

بازاشب ساغری بشکسته ام — شرمساری کنج غم بنشسته ام

رفت از یادم تمنای شراب — تا که با مینای شب پیوسته ام

مثل خاشاکم رها بر جویبار — می برد همراه خود آهسته ام

جاری ام بر آب هستی چون حباب — قطره ای از موج بیرون جسته ام

www.takbook.com

چون کبوترهای عاشق سالهاست
روز و شب اطراف این گلدسته ام

آفتابا چون کویری تشنه کام
دل به سودای سرابی بسته ام

بارها آشفته حالی تا به کی
ایدل از دلواپسی ها خسته ام

بهتر از هر کس تو میدانی گلا
در قفس هستم ولی وارسته ام

طایری اما به دور از آشیان
لاله ای از ماو من بگسسته ام

۲۹

بیا ای مهربان همخانه ام باش
بیا روشنگر کاشانه ام باش

نشان از گنج در ویرانه گیرند
بیا پس در دل ویرانه ام باش

دل دیوانه ام جوید دلارام
دلارام دل دیوانه ام باش

به روز آرامش جان مثل خورشید
به شبها ماهتاب خانه ام باش

تو را با برنا له مستانه سوگند
عزیزا دلبر جانانه ام باش

پریشان خاطر و آشفته میم
بیا آرام جانا شانه ام باش

www.takbook.com

بهارا بی توأم دل سرد و غمگین — بیا خوشنودی غمخانه ام باش

دلم بتخانهٔ خالیست از بت — بیا ای بت بت بتخانه ام باش

دلم گلخانهٔ خالیست از گل — بیا ای گل گل گلخانه ام باش

دلم پیمانه خالیست از می — بیا ای می می پیمانه ام باش

بگو ای لاله ای شمع دل افروز

شبی همصحبت پروانه ام باش

وقت و بی وقت ایدل آزارم مکن — دشمنی با نازنین یارم مکن

راز پنهان را مگو با هر کسی — بیش ازین ایدل گرفتارم مکن

بیش ازین آرامشم برهم مزن — ناتوان تر ذهن بیمارم مکن

با گمان منشین و فرمانش مبر — در غمش آشفته بازارم مکن

نا امید از لطف رحمانی مباش — روز و شب اینگونه دیدارم مکن

جام الفت را به قهر از خود مران — با خودت در گیر و بیزارم مکن

www.takbook.com

غم اگر در زد جوابش را مده
بی سبب از خواب بیدارم مکن

بعد از این بر آرزوها دل مبند
شرمگین در چشم دلدارم مکن

آبرویم را به هر راهی مریز
در نگاهش بیش ازین خوارم مکن

از کسی چیزی به نام من مگیر
در جهان محتاج اغیارم مکن

ای دل از سهم خود افزون تر مخواه
بر رخ آئینه زنگارم مکن

کاش می شد می شدم از غم رها
بس کن ای دل نزد گل خارم مکن

عاشقی چون لاله باید بود و بس
وقت دل بی وقت ای دل آزارم مکن



مهلت ای دل مگر نه یکبار است
بی وفا را چه جای تکرار است

روی آلاله چون شفق خونین
جام هستی ز باده سرشار است

شمع جانسوز تا سحر ای جان
در شبستان یار بیدار است

بامدادان رحیل گلهاپن
در غمش باغ و راغ خونبار است

www.takbook.com

مرغ غمگین مکن تو دل تنگی
شد سحرگاه و وقت دیدار است

همه جا آسمان همین رنگ است
هر دل ایدل به خانه بیمار است

کی شنیدی حکایتی شیرین
از جهانی که تخم آزار است

گل به گلشن ز همنشین خار
از دو ساغر هماره میخوار است

از چه ره می روی چه می جویی
هر چه خواهی در این بازار است

درد ها را دوا اگر اینجا نیست
هر چه باشد به دامن یار است

خوش ببار همچو ابر پاییزی
باغ را نا شکفته بسیار است

باغ را میوه گر شود شیرین
باغبان را چه جای اظهار است

تا محبت به باغ دل جاریست
سبز و شاداب سرو ایثار است

باغ بی گل کویر تفاسیست
وسعت زرد، زار و غمبار است

لاله میگون شقایق صحرا
جز محبت ز هر چه بیزار است



www.takbook.com

در نگاهش موج می زد سادگی
در وجودش شعله ور آزادگی

روی ماهش بی نهایت با شکوه
چشم مستش حاکی از دلدادگی

قامتش مانند کوهی استوار
در قیامش جلوه گر استادگی

در سکوتش یک جهان فریاد بود
در کلامش روز و شب آمادگی

دستهایش باغ را آرام جان
دامنش یک آسمان افتادگی

رؤیتش می کرد مجنون لاله را
در نگاهش موج میزد سادگی





بپر ای مرغ اسیری که ترا بال و پر است
به سر ایردهٔ آنکه ز ولایت باخبر است

مشوای سالک حق رنجه ز خار و خس راه
اگرت عطر گل و روضهٔ رضوان نظر است

نه که تنها تو ملول از سفری بلکه رسا
محنت و چشم تر و غصه و خون جگر است

هر کسی را که به ره جلوه کند شمس وجود
چه نیازش به سهیلا و به سیمین قمر است

دور باد آت به جهان چشم بد و زخم زبان
که در این بادیه بس شور و شر و پر خطر است

www.takbook.com

هر که دانست که سر منزل هستی بکجاست
قدحش چشم دل و باده سرشک بصراست

به یقین زین گذرا دیر کهن باید رفت
ای خوش آنکس که سبکبار ره نسیم سحراست

به هیچ پرسی ز چه منصور بشد بر سردار
دل نباشد به برای دوست چه جای تبراست

جاهلان را به گلستان مجازیست گذر
عارفان را به گلستان حقیقی گذراست

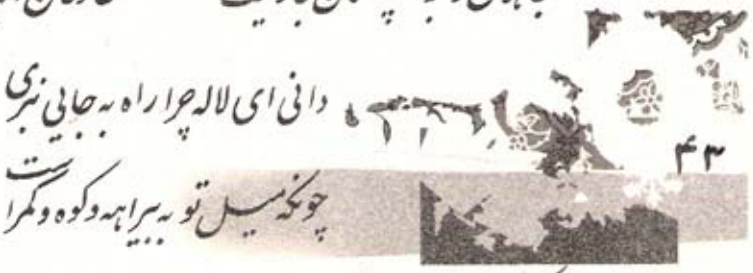

۴۳

دانی ای لاله چرا راه به جایی نبری
چونکه میل تو به بیراهه و کوه و کمراست

ما که در دشت و دمن شیفته رویم هنوز
بسته در سلسله خوبان نگاریم هنوز

پنجه در پنجه تقدیر نهادیم چه خوش
غافل از آنکه در این بند مهاریم هنوز

در طبیعت به تکاپوی که هستیم و کجا
باد جویکه خود از نقش و نگاریم هنوز

گه چو صیاد نشینیم به کمین از پی صید
غافل از آنکه در این عرصه شکاریم هنوز

ره سپاریم به جایی دگر از روی نیاز
گرچه دل بسته بر این رهگذاریم هنوز

رفتگان خفته در آن سوی حصار ندبه خاک
ما عبث مانده بر این کنج حصاریم هنوز

www.takbook.com



زین گذر موسم گل چند صباحیت که رفت
لیک ما تشنهٔ باران بهاریم هنوز

گرچه بر روی زمین اشرف مخلوقاتیم
ناگزیر از تپه ای سخت نزاریم هنوز

گرچه در شعر و شعوریم دلا شهرهٔ شهر
چون شقایق به نهان باده گساریم هنوز

وگر این عالم فانی همه در سلطهٔ ماست
لیک بازیچهٔ این چرخ و مداریم هنوز

عمر سرمایه و دنیاست قمارخانه و ما
دین و دل باخته سرگرم قماریم هنوز

ما که دلداری هر مرغک دلخسته دهیم
لیک خود مرغک بی صبر و قراریم هنوز

هرچه هستیم اگر خار و گر غنچهٔ باغ
غم مخور لاله به ره یکه سواریم هنوز

ای خیالت همدم تنهایی ام
چشم نازت ساغر مینایی ام

ای فروزان اختر تابان عشق
روشنایی بر شب قلیایی ام

خنده هایت دلکش و عشق آفرین
ای بهاری نو گل رؤیایی ام

قلب پرمهرت مرا آرام جان
داغ هجرت موجب شیدایی ام

www.takbook.com





ساقیا در جام صهبای تو چیست — کرده طوفانی دل دریای ام

نازنینا در شب یلدا چه غم — روی ماهت پرتو بینای ام

هست جانا قامت سروت چه تنگ — سایبانی بر سر سودای ام

از میان این همه بود و نبود — عشق پاکت بهترین دارای ام

گر چنین بی پرده میگویم سخن — دلبرا بگذر ز بی پروای ام

لاله ام من لاله صحرایی ام

عاشقم من عاشق زیبایی ام

یارب این دلدار را از من مگیر — حافظ اسرار را از من مگیر

ایخدا با او در این مهتاب شب — دیدهٔ بیدار را از من مگیر

بار الها روشنایی بخش جان — گوهر شهوار را از من مگیر

دین و دنیایم شبی بر باد رفت — سود این بازار را از من مگیر

تا پرستار من است آن نازنین — این تن بیمار را از من مگیر

www.takbook.com

آشیانم را مکن محروم از او — صدق این گفتار را از من مگیر
در دهن من ایدوست عطر آگین از اوست — شوق این گلزار را از من مگیر
از دلم آهوی زیبا رام از ان — این چنین کردار را از من مگیر
مهربانا خاطرم از او نکوست — این نکو پندار را از من مگیر
دلخوشم هر کس بامداد از طلعتش — لطف این دیدار را از من مگیر
هر چه میخواهی بگیر ای آشنا — یار بی آزار را از من مگیر
تا که سرشارم بجان از نور عشق — این دل هوشیار را از من مگیر
در نگاهش جاری ام چون جویبار — لذت این کار را از من مگیر
گرچه در پایان راهم ای حبیب — فکر ناهموار را از من مگیر
می توان این راه بی رهوار رفت — لیک این غمخوار را از من مگیر

لاله ای می گوید ای پروردگار
این پری رخسار را از من مگیر



www.takbook.com





با تو ام ایدل چرا پیوسته خوارم می کنی
در نگاه نازنین بی اعتبارم می کنی

بارها گفتم مکو راز نهان با هر کسی
پس چرا ایدل پریشان روزگارم می کنی

هرچه فرمان میدهی ایدل منت فرمانبرم
پس چرا نامهربانا بیقرارم می کنی

در هوای چشم شهلایی شوی شوریده حال
تشنه و تنها رها در شوره زارم می کنی

می بری روزی مرا با خود به خلوتگاه یار
روز دیگر از کنارش بر کنارم می کنی

میروی ای دل فراتر از برم تا کهکشان
میروی اما مرا دور از نگارم می کنی

می خرامی هر کجا گسترده باشد دانه ای
ای شکم خواره ز یارم شرمسارم می کنی

لحظه ای سر می نهی شیدا تر از مجنون به دشت
جاری ام در دشت غم چون جویبارم می کنی

گاهگاهی می سرایی نغمه های دلنشین
گاهی از رفتار خود دیوانه وارم می کنی

می شوی سیر از جهان و قهر حتی با خودت
آن زمان بیزارم از ایل و تبارم می کنی

من پناهت می دهم ای دل تو رنجم میدهی
من دعایت می کنم تو غم نثارم می کنی

هرچه هستی باش ای آتشفشان می خواهمت
چونکه روشن از فروغت شام تارم می کنی

www.takbook.com



با تو ام ایدل شتر دیدی ندیدی پس بیا
باز هم می بخشمت تا غصه دارم می کنی

عاقبت میدانم ایدل می شوی روزی اسیر
مثل لاله از فراقش داغدارم می کنی



پناه من تویی، تویی به زندگی بهانه ام
امید من تویی تویی بهار جاودانه ام

بیا بیا که بی تو من به پهن دشت آرزو
به کنج غم خزیده ام گیاه بی جوانه ام

بیا و با تبسمت ببر مرا به کهکشان
بیا و پر شکوفه کن تمام آشیانه ام

ز خاطرم نمی رود شمیم جانفزای تو
تو را چه ساده می شود شنید در ترانه ام

اگر هنوز ذره ای در این میانه با منی
بیا که می نشانمت به قلب بیکرانه ام

به سینه آه آتشین چه خوش زبانه می کشد
ز شمع آستانه ام ز گردش شبانه ام

به یاد چشم دلکشت به شوق روی مهوشت
چو قطره های بینوا به هر کجا روانه ام

به شام تیره ام بتاب ای فروغ زندگی
ز آخرین تبار غم منم که بی نشانه ام

درون پر ز درد من رها نمی کند مرا
ز من جدا نمی شود لهیب عاشقانه ام

www.takbook.com





هزار بار گفتمش به مرغ دل مرو مرو  چه شد که رفت ناگهان قرار جان ز لانه ام

خدا کند که دلبرم به قول خود وفا کند
خدا کند که با صفا شود دو بار خانه ام

یارب بنما بر من مسکین نظر امشب  آمد به سر اغم غم او زود تر امشب
ای یاور دلهای پریشان مه آلود  از کوچه تنهایی من میگذر امشب
چون شمع دل افروخته در سوز و گدازم  از سوز دلم یار مرا کن خبر امشب
لطفش اگر از سوختنم می شود افزون  کن شعله عشقش به دلم بیشتر امشب
درد از غمش کاسه صبرم شده لبریز  جز آه و فغان چاره ندارم دگر امشب
رخساره ات ای ماه چه رویائی و زیباست  از حسن تو شد داغ دلم تازه تر امشب
فریاد که شد همدم دل آه جگر سوز  هیهات که با بخت بدم همسفر امشب
ای شبنم یخ بسته بگو با گل دلسرد  از آتش جانسوز دلم کن حذر امشب
برگم ولی از شاخه جدا کرده مرا باد  چون کشتی توفان زده ام در بدر امشب

www.takbook.com



افسوس دگر نیست مرا قوّت پرواز — در حسرت او بسکه زدم بال و پر اشک
چون لاله شوریده‌ام ای مرغ شباهنگ
در گوش دلم نغمه ندارد اثر اشک

هر که را در دل نباشد شور و غوغا شیعه نیست — هر که را در سر نباشد عشق مولا شیعه نیست
شیعه جانش روشن از مهر علی و آل اوست — هر که را ای جان نباشد شوق آنها شیعه نیست
شیعه می داند مکان و ویش آلاله را — هر که را باشد دلی آگاه شیدا شیعه نیست
شیعه می فهمد خوش آواچشمهٔ هستی ز کیست — هر که را باشد دو گوشی ناهم آوا شیعه نیست
شیعه میداند زمان هجرت پروانه را — هر که را باشد خبر آگاه پروا شیعه نیست
شیعه می بیند که در زرفای هر آئینه چیست — هر که را باشد دو چشمی بی دل آرا شیعه نیست
شیعه می پوید به هر جا قامت زیبای دوست — هر که را باشد دلی آگاه دریا شیعه نیست
شیعه با باد صبا و عطر گلها آشناست — هر که را در بر نباشد جام صهبا شیعه نیست
شیعه سرمست است از ساقی روز رستخیز — هر که را باشد گمان از صبح فردا شیعه نیست

www.takbook.com



شیوه دارد همدمی با ابر و باران مثل ما
هر که را باشد دلا دل ناشکیبا شیوه نیست

شیوه آزادا ز فریبا جلوه های زندگیست
هر که را باشد گریبا گیر دنیا شیوه نیست

شیوه مجنونیست امّا روز و شب در جستجو
هر که را باشد گریزا از کوی لیلا شیوه نیست

شیوه می کارد به دلها شاخه هایی از وفا
هر که را باشد دلی بی یار و تنها شیوه نیست

شیوه دارد سینه ای چون لاله مالا مال عشق
هر که را باشد دلی نمّاید اهدا شیوه نیست

اسم و رسمت می زداید کینه را
می دهد ایجان جلا آئینه را

روشنی می بخشد و گر ماهنوز
آن نخستین جرعه این کابینه را

هیچ صهبائی ندارد یا قیا
طعم آن عشق آفرین نوشینه را

خلق و خویت ای نسیم نوبهار
می کشاید پهن دشت سینه را

می بَرَد همراه خود تا بیکران
چشم سبزت این دل موئینه را

می کُند سرمست و فارغ از خیال
می رُباید از سَرم دوشینه را

www.takbook.com





دل بیادت می شود شوریده حال — تا که بیند گنبدی زرّینه را

می رسد از سینه غوغایش بگوش — گیرد از سر شیوهٔ دیرینه را

جان بیادت می شود از نو جوان — تا که بوید نرگسی سیمینه را

می سراید نغمه هایی دلنشین — حالیا یاد آورد پارینه را

آفتابا برگهای این گیاه — از تو دارد از تو این سبزینه را

ای طهور عشق ما آلوده ایم — تو چرا پوشیده ای پوشینه را

فکر او را کن دلا از سر بدر — تا به بر داری تو این پشمینه را

لاله می داند چه باشد انتظار
ایکه می جویی گل آدینه را

رجعت عشق به گلزار مبارک بادا — مقدم مونس غمخوار مبارک بادا

رؤیت سرو علمدار مبارک بادا — رفعت قلّهٔ ایثار مبارک بادا

موسم دیدن دلدار تماشای بهار — بر همه لحظه دیدار مبارک بادا

www.takbook.com

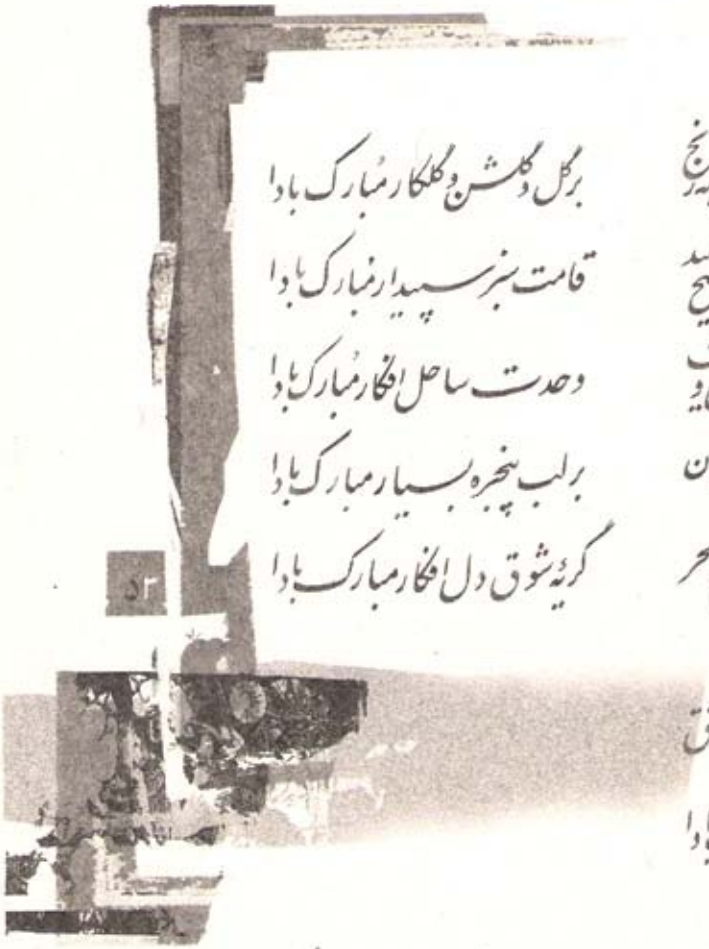

طلعت محرم اسرار پس ازاین همه رنج
برگل و گلشن و گلکار مبارک بادا

گردش یار به بازار در این صبح سپید
قامت سبز سپیدار مبارک بادا

صحبت همدم هوشیار و صمیمی و لطیف
وحدت ساحل افکار مبارک بادا

ساحت آینه رخسار عزیز همگان
بر لب پنجره بسیار مبارک بادا

خندهٔ غنچه بیدار به هنگام سحر
گریهٔ شوق دل افکار مبارک بادا

خاطر لاله میخوار به میخانهٔ عشق
ساغر و ساقی خمّار مبارک بادا

شد بهاری سبز و پیدا چهرهٔ خندان گل
باغ ذهنم شد مصفّی از رخ تابان گل

خوش نسیمی می وزد از دامن پرچین صبح
می تراود شوق هستی از دل جوشان گل

بلبل طبعم صراحی نوش مینای دل است
تا که آمد بوی یار از کام عطرافشان گل

شد شکوفا نخل امیدم به دشت آرزو
تا شنید آوای عشق از مرغ خوشالحان گل

ساقیا از شوق دیدار است یا هجران یار
نم نمک جاریست اشک از دیدهٔ بر دامان گل

www.takbook.com

تا قدم زد سوسن حسنش به بامون خیال
کرد غم بار سفر بست از سیه مژگان گل

می کشاید پر به سویت مرغ دل ای سروناز
تا که بیند بلبلی خونین دل از هجران گل

بی تو جانا همچو شمعی در دیار سوز و ساز
می گداز د در غمت چون بلبل از حرمان گل

همچو نیلی ابر تنهایی به صحرا ای نیاز
می خروشد چون خروشان سینهٔ عطشان گل

لاله مدهوش از هوای جانفزای گلشن است
چونکه داند هست یک چند موسمی میهمان گل

بلبلان از چه خموشید بهار است بهار
وقت آرامش جان موسم کار است بهار

دشت صبر از گل امید شد آماج ظفر
آیتی از خط زیبا رخ یار است بهار

مرغ تنهای شب از گوشهٔ عزلت بدر آی
وقت بوسیدن گل گشت و گذار است بهار

ای که سرگشته به دریای غمی غصه مخور
موج مسرور به دریای فکار است بهار

می رسد نکهت جانان بشام از گل صبح
سحر آمیخته از چشم خمار است بهار

چه دل انگیز و دلاویز و دلارا است دمن
روشنی بخش سیه پرده یار است بهار

www.takbook.com



چشمهٔ آرام چه خوش می‌چمد از جنگل سبز
بر گذرگاه جهان آینه دارست بهار

هر طرف شوق و شعف شور و نشاط است بپا
چون جوانی گذرا راه سپارست بهار

می‌سگوفد گل اندیشه به گلزار خیال
چون بهارست بهارست بهارست بهار

از ثری تا به ثریا همه پر نقش و نگار
شعر بکرست و شعورست شعارست بهار

درج معنی بگشا پسته خندان بنما
قاصد نافهٔ چین مشک تتارست بهار

نزد ما دلشدگان نیست عجب این همه لطف
چونکه یک قطره ز دریای نگارست بهار

ماکه در پیچ و خم گیسوی یاریم اسیر
لاله هشدار که هنگام شکارست بهار

آن قامت زیبا را ای کاش نمی‌دیدم
گل واژهٔ دریا را ای کاش نمی‌دیدم

یارای گریزم نیست از شمع رخش ایدل
پروانهٔ شیدا را ای کاش نمی‌دیدم

اینبار چه زود آمد سرمای زمستانی
افسردن صحرا را ای کاش نمی‌دیدم

کشتی زبان چندیست برجای نمی‌جنبد
آرامش دریا را ای کاش نمی‌دیدم

www.takbook.com

امروز شد از دستم دیروز به یادم نیست
رخسارهٔ فردا را ای کاش نمی دیدم

مجنونم و بیمارم از حلقهٔ هشیاران
میخانهٔ لیلا را ای کاش نمی دیدم

من ماندم و تنهایی دل مانده و رسوایی
سودا کرد دنیا را ای کاش نمی دیدم

مردیم ز بی آبی ای ابر ببار اینک
پر مردن گلها را ای کاش نمی دیدم

تا نوبت ما شد آه پیمانه تهی کردند
پیمانهٔ مهیا را ای کاش نمی دیدم

دستی که زند شانه گیسوی پریشان کو
دلخستهٔ تنها را ای کاش نمی دیدم

انگشت به خون بنشست از دیدن رخسارش
افسون زلیخا را ای کاش نمی دیدم

آئینه شکست از آن صد آینه شد پیدا
ویرانگر دلها را ای کاش نمی دیدم

ای لاله بنال از غم وای از غم تنهایی
خاکستر شبها را ای کاش نمی دیدم




برترین نیکوترین اسما، حسنا و حدتست
بهترین والاترین آیات عظما وحدتست

در تجلیگاه عشق است آشکار احسن یار
زانهمه برتر در آن وادی بطحا وحدتست

www.takbook.com



یک نظر بر سینهٔ کوه و دامن صحرا ببین
این همه آغوشی دلا زان کوه و صحرا وحدت است

در همه آحاد عالم عشق و ایمان و هدف
در همه اجرام ثری تا ثریا وحدت است

جامه کز آد خام الوان رشته ها در رشته هاست
رشته ها را این به هم آمیختنگیها وحدت است

(قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود)
قطره ها را این به هم پیوستگیها وحدت است

با جدایی نیست ممکن تا به سر منزل رسید
آنچه ما را می رساند تا به ماوا وحدت است

لاله را از اندرون تا ما ورای کهکشان
نظم حاکم در جهان بر کل اشیا وحدت است

من ترا ای گل تماشا می کنم
تا که یک آئینه پیدا می کنم

می شوم عاشقترا ای عشق آفرین
هر چه دارم جزء تو حاشا می کنم

سر به صحرا دل به دریا می نهم
ترک همراهی دنیا می کنم

چشم مستت را ز من کتمان مکن
عالم افروز تمنا می کنم

تا کنی تیمارم ای زیباترین
کلبه ام را خود مهیا می کنم

www.takbook.com

نازنینا نازکسته کن که من
جان خود نا گفته اهدا می کنم

هم معمایی و هم معنای عشق
بر درت امروز و فردا می کنم

هیچ می پرسی ز دل ای دلنشین
من چرا اینگونه غوغا می کنم

مثل مجنون با دلی درد آشنا
رنج و غم پنهان ز لیلی می کنم

گاهگاهی می نشینم با خودم
زیر لب آهسته نجوا می کنم

لاله جانا شعله ور از عشق توست
من تو را ای گل تماشا می کنم

صنما تیره مکن روزم را
مشکن جام دل افروزم را

ز سرا پرده به میخانه مبر
دل چون شمع شب افروزم را

ز حریفان می و پیمانه مگیر
مزن آتش دل جانسوزم را

به حسودان نظر تنگ مکو
دلبرا مستی دیروزم را

به خبر چین منما راز نهان
مکش آه جگر سوزم را

www.takbook.com



به جفای صنم از ریشه مکن — دل محنت کش و دلسوز مرا
منشین در بر هر تازه نهال — مپران مرغ خود آموز مرا
دل نادان به رقیبان مسپار — مده تنها گل نوروز مرا
طعنه بر ساغر بشکسته مزن — مچلان چشم غم اندوز مرا
ایدل از خنده دیوانه مترس — بنگر ناوک دلدوز مرا
ز بخیلان مطلب راه وفا — مشکن قامت امروز مرا
ره گلخانه ز آلاله مپرس
صنما تیشه مکن روز مرا

خوش آمدهای گل بهاری — ای همدم خوش صدا قراری
با آمدنت بهار آمد — دلبسته هر عاقلی به کاری
بلبل به نوا و من ترانه — از رویت روی گلعذاری
مدهوش و خوشم ز نکهت گل — گلهای کنار جویباری

www.takbook.com

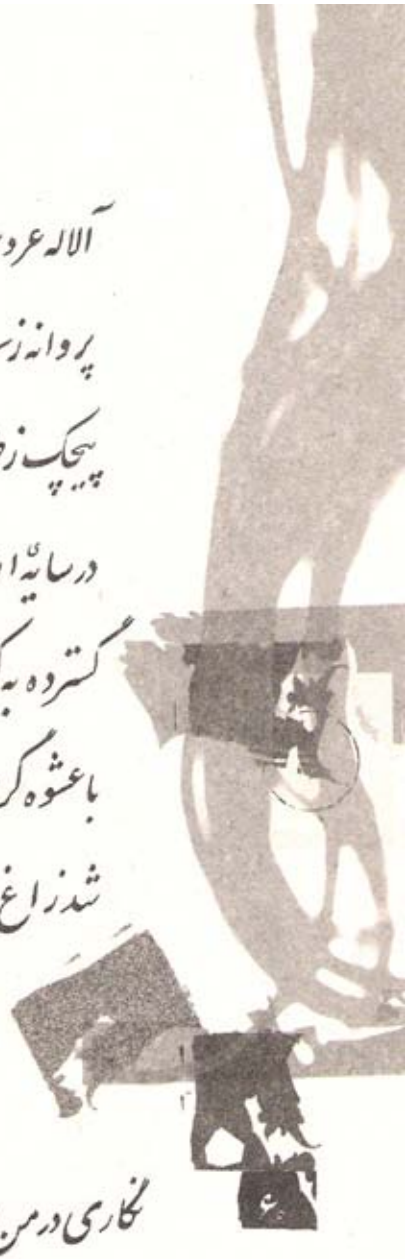

آلاله عروس دشت و صحرا
آراسته چهره چون انارے

پروانه ز ساغر بنفشه
نوشیده شراب بیقارے

پیچک ز طراوت گلستان
پیچیده به دست و پای یارے

در سایهٔ ارغوان نشستند
گلهای قشنگ هر کنارے

گسترده به کوه و دشت و صحرا
گیسوی چمن به هر کنارے

با عشوه گری گلان خوشبو
رقصند کنار چشمه سارے

شد زاغ و زغن ز دیده پنهان
وز دشت و دمن خزان فرارے

ای لاله بهار وصف رویش
ناگفته ای آنچه گفته دارے

نگاری در من ای دل خانه دارد
که جایی در دگر کاشانه دارد

به لبخندی کند آشفته حالم
تو گویی در برش گلخانه دارد

دلم را با نگاهی میکند مست
گمان در چشم خود میخانه دارد

www.takbook.com

به جانم می زند آتش خدایا
چه نسبت شمع با پروانه دارد

به قلبم می کند آشوب برپا
به رفتاری که آن جانانه دارد

نمیدانم که از آشوبش ای جان
چه مقصودی در این ویرانه دارد

نمیدانم چه منظوری گل اندام
ز آزارم بر این غمخانه دارد

نمیدانم چه در دل دارد ایدل
چه سرّی در سر آن ریحانه دارد

برای او نمیدانم چه سودی
پریشان حالی دیوانه دارد

بسوزای دل که دل باید بسوزد
چنانکه دلبری مستانه دارد

بساز ایدل که دل باید بسازد
چنانچه این چنین همخانه دارد

بیا ای لاله بنگر حالت عشق
که یک افسون هزار افسانه دارد

آنکه دلبسته به سیمای نگارست کجاست
آنکه دلخسته به تالاب زوالست کجاست

آنکه چون ابر سیه بخت و هماغوش بلا
قامتش شعله ور از باد شمالست کجاست

www.takbook.com



آنکه با قایق فسرده به دریای خیال
رستنش از دل امواج محالست کجاست

آنکه سرگشته به سودای تو در دشت وصال
لنگ لنگان به تکاپوی غزالست کجاست

آنکه دارد به تن از ناوک مژگان رقیب
زخمها در بر و خونین پر و بالست کجاست

آنکه دارد به سر از تیشهٔ هیزم شکنان
زخمها لیک به دل تازه نهالست کجاست

آنکه در باغ دلش بی تو نروئید گلی
آنکه مشتاق تو ای خوش خط و خالست کجاست

آنکه ای مایهٔ ناز بی تو به ما مون نیاز
سائلی کیست به بر پرس سؤالست کجاست

آنکه چون کودک بی مادر تنها تنها
همرهش همقدمش خواب و خیالست کجاست

لاله ای همدم گلهای سحر خیز بگو
آنکه شاداب ز باران زلالست کجاست

چه لبی غنچهٔ بشکفته و خندانی داشت
چه دلی کاش که با ما سر پیمانی داشت

سخنش تازه تر از نرگس نوخیز بهار
صورتی منبسط و سیرت قرآنی داشت

شعله در سینه اش از ناوک مژگان رقیب
پر شرر کینه ای از جانب شیطانی داشت

www.takbook.com

سرو ناز و چمن افروز گلستان وجود
بود و عالم ز رخش ساحت تابانی داشت

به سراپای جهان فکرت بکرش جاری
چونکه آن مونس جان فکرت انسانی داشت

منهی غیب و شهود و همه را محرم راز
خبر از راز دل و نالهٔ پنهانی داشت

بیشه زار دلم از نکهت باغ سخنش
دامنی پر ز گل و نکهت ریحانی داشت

چو به سر بود مرا سایه آن مایهٔ جان
این دل بی سر و سامان سر و سامانی داشت

چشم و گوش دلم از طلعت او حیران بود
بر و بالای صنم جذبهٔ عرفانی داشت

یاد باد آنکه دمی لاله در این گلشن عشق
که دلت همدمی مرغ خوش الحانی داشت

بر چمن دلبر رعنا چه تماشا دارد
هر قدم از پی خود عاشقی شیدا دارد

ماه تابان شده پنهان خجل از رویت او
از چنان حسن خدا داد که یکجا دارد

این چه سریست که آن گل همه چیزش زیباست
خوی زیبا رخ زیبا بر زیبا دارد

همچنان ابر بهاری ز سخاوت لبریز
دامنی پاکتر از آبی دریا دارد

www.takbook.com

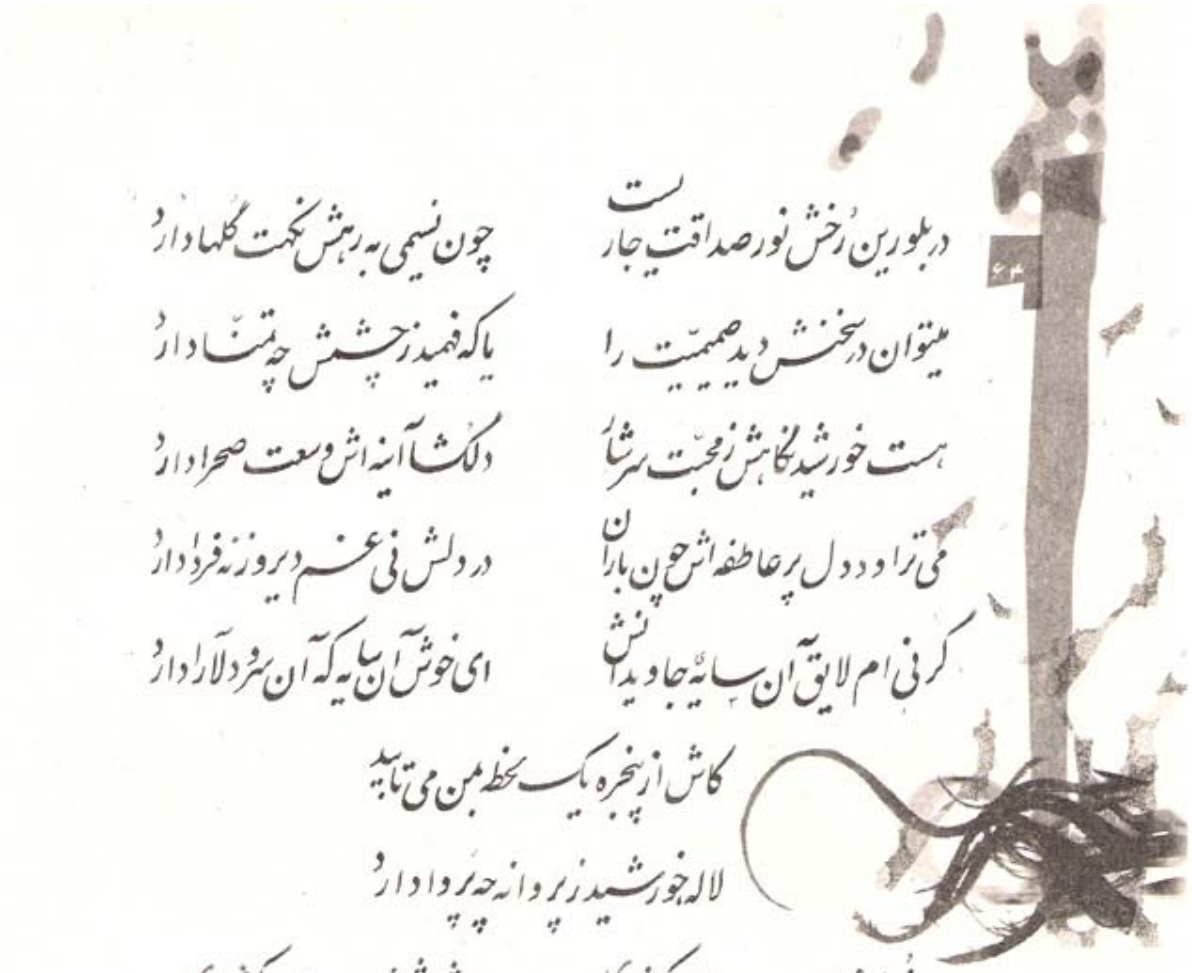

در بلورین رخش نور صداقت جاریست
چون نسیمی به رهش نکهت گلها دارد

میتوان در سخنش دید صمیمیت را
یا که فهمید ز چشمش چه تمنا دارد

هست خورشید نگاهش ز محبت سرشار
دلکش آینه اش وسعت صحرا دارد

می تراود دل پر عاطفه اش چون باران
در دلش نی غم دیروز نه فردا دارد

کرنی ام لایق آن سایهٔ جاوید انش
ای خوش آن سایه که آن سرو دلآرا دارد

کاش از پنجره یک لحظه من می تابید
لاله خورشید ز پروانه چه پروا دارد

خداوندا چه دریایی کشیدی
چه نقاشی زیبایی کشیدی

به دریا ز ورقی چون قلب عاشق
در آن ز ورق چه غوغایی کشیدی

پری رویی درونش پر تو افشان
عجب خورشید رعنایی کشیدی

یکی چون بید مجنون رو به رویش
پریشان حال شیدایی کشیدی

کنارش ساحلی خوش آرمیده
چه رویایی چه مینایی کشیدی

www.takbook.com

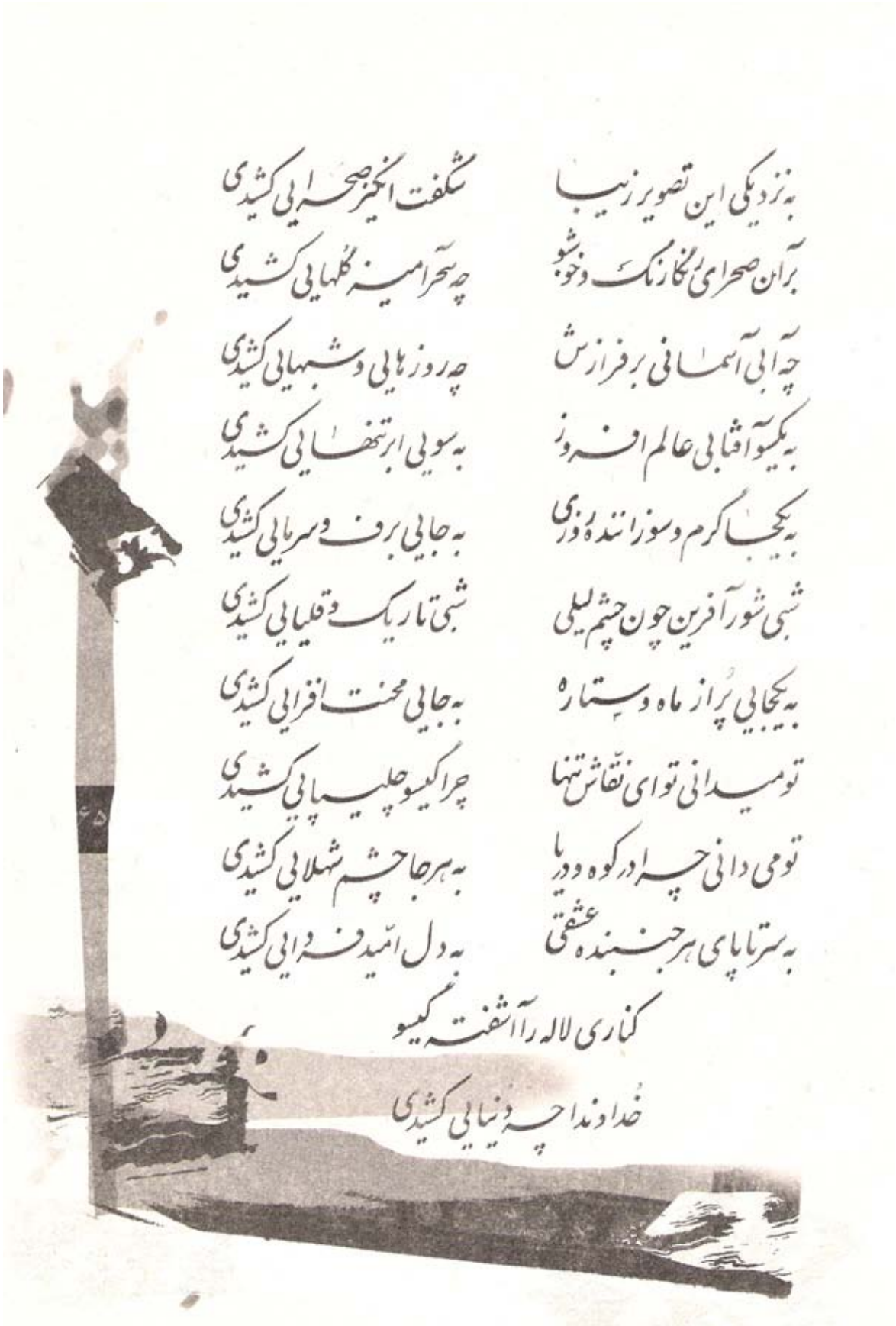

به نزدیکی این تصویر زیبا
شگفت انگیز صحرایی کشیدی

بر آن صحرای رنگارنگ و خوشبو
چه سحر آمیز گلهایی کشیدی

چه آبی آسمانی برفرازش
چه روزهایی و شبهایی کشیدی

به یکسو آفتابی عالم افروز
به سویی ابر تنهایی کشیدی

به یکجا گرم و سوزاننده روزی
به جایی برف و سرمایی کشیدی

شبی شورآفرین چون چشم لیلی
شبی تاریک و قلیایی کشیدی

به یکجایی پر از ماه و ستاره
به جایی محنت افزایی کشیدی

تو میدانی تو ای نقاش تنها
چرا گیسو چلیپایی کشیدی

تو می دانی چرا در کوه و دریا
به هر جا چشم شهلایی کشیدی

به سرتاپای هر جنبنده عشقی
به دل امید فردایی کشیدی

کناری لاله را آشفته گیسو
خداوندا چه دنیایی کشیدی

www.takbook.com

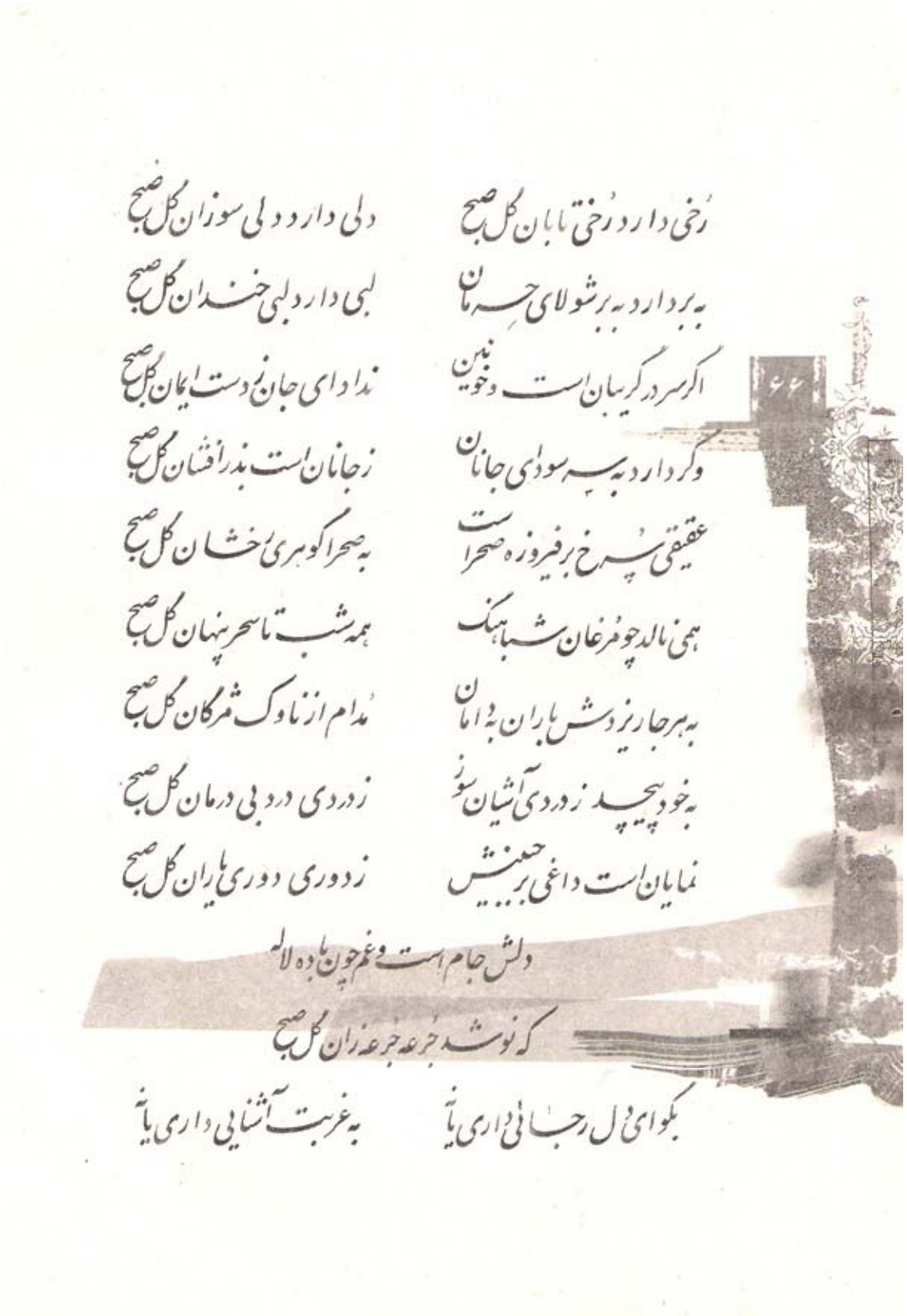

رُخی دارد رُخی تابان گل صبح
دلی دارد دلی سوزان گل صبح

به بر دارد به بر شولای حسرتان
لبی دارد لبی خندان گل صبح

اگر سر در گریبان است و خونین
ندا دای جان ز دست ایمان گل صبح

وگر دارد به سر سودای جانان
ز جانان است بدر افشان گل صبح

عقیقی سرخ بر فیروزه صحراست
به صحرا گوهری رخشان گل صبح

همی نالد چو مرغان شباهنگ
همه شب تا سحر پنهان گل صبح

به هر جا ریزد شبنم باران به دامان
مُدام از ناوک مژگان گل صبح

به خود پیچد ز دردی آشیان سوز
ز دردی درد بی درمان گل صبح

نمایان است داغی بر جبینش
ز دوری دوری یاران گل صبح

دلش جام است و غم چون باده لاله
که نوشد جرعه جرعه زان گل صبح

بگو ای دل رجائی داری یا نه
به غربت آشنایی داری یا نه

www.takbook.com

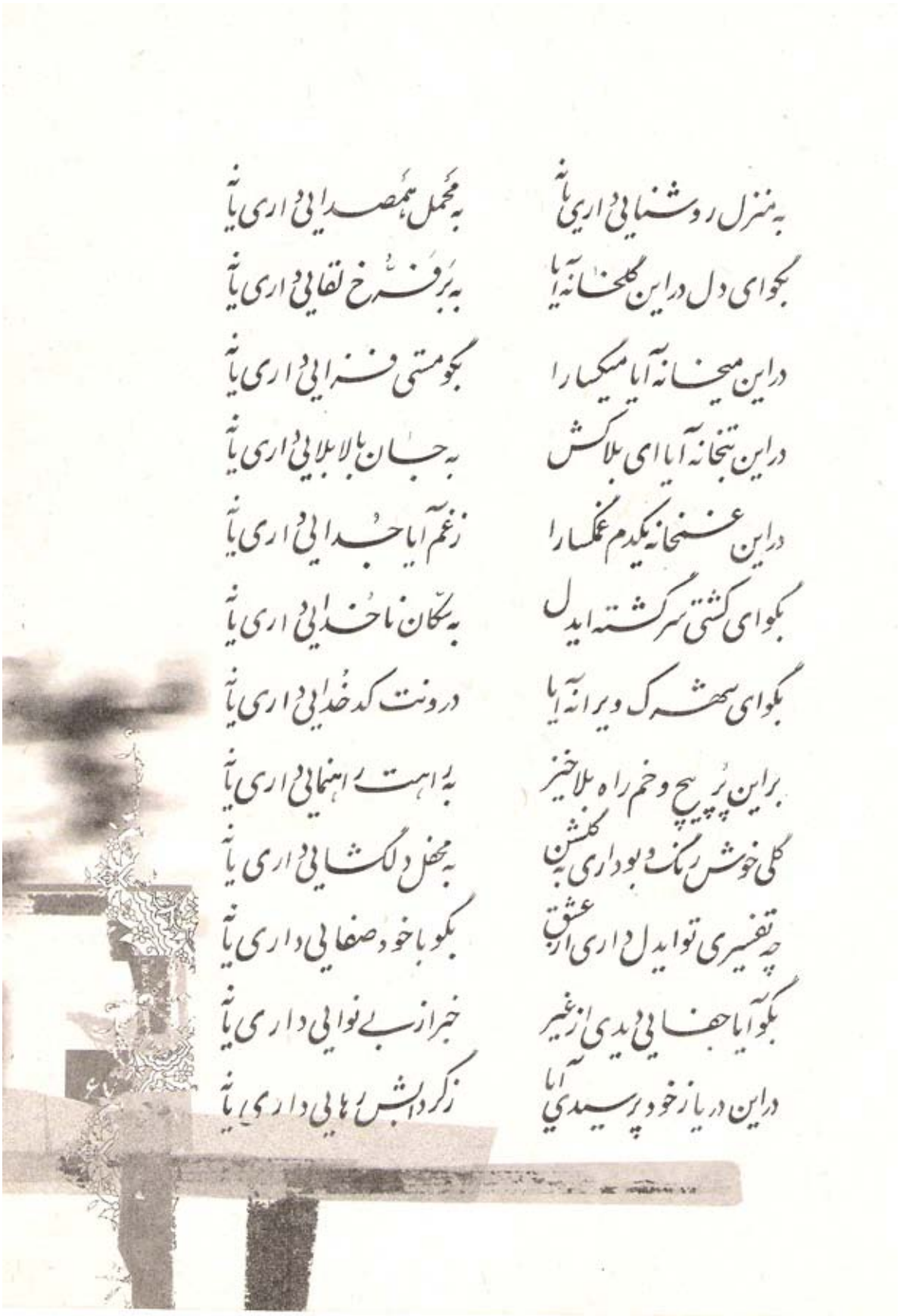

به منزل روشنایی داری یا نه — به محمل همصدایی داری یا نه

بگو ای دل در این گلخانه آیا — به بر فرخ لقایی داری یا نه

در این میخانه آیا میگسارا — بگو مستی فزایی داری یا نه

در این بتخانه آیا ای بلاکش — به جان بالابلایی داری یا نه

در این غمخانه یکدم غمگسارا — ز غم آیا جدایی داری یا نه

بگو ای کشتی سرگشته ای دل — به سکان ناخدایی داری یا نه

بگو ای شهرک ویرانه آیا — درونت کدخدایی داری یا نه

بر این پرپیچ و خم راه بلاخیز — به راهت راهنمایی داری یا نه

گلی خوش رنگ و بو داری به گلشن — به محفل دلگشایی داری یا نه

چه تفسیری تو ای دل داری از عشق — بگو با خود صفایی داری یا نه

بگو آیا جفایی دیدی از غیر — خبر از بی‌نوایی داری یا نه

در این دریا ز خود پرسیدی آیا — ز گردابش رهایی داری یا نه

www.takbook.com



به هنگامی که مهجوری و معمومم
دلا مشکل گشایی داری یا نه

به درمانت امیدی هست یا خیر
ز دامش ره بجایی داری یا نه

به جامت مانده آیا هیچ صبری
به سامانت وفایی داری یا نه

تامل کرده ای در چشم لیلی
به هامونش سرایی داری یا نه

بگو آیا در این آشفته بازار
که در چشمش بهایی داری یا نه

اگر ایدل به خلوتگاه دلبر
بیابی ره حیایی داری یا نه

تو ای لاله از این دیوانه می پرس
دو ایی یاد عایی داری یا نه

ما به گلشن گلان خوشبویم
مهربان دلنشین و دلجویم

سرنشین سفینهٔ شوقیم
شمع سرمست بستان رویم

از پی آفتاب هستی بخش
همچو ماه و ستاره می پویم

شرزه شیران بیشه شوقیم
گوهری جاودانه میجویم

www.takbook.com

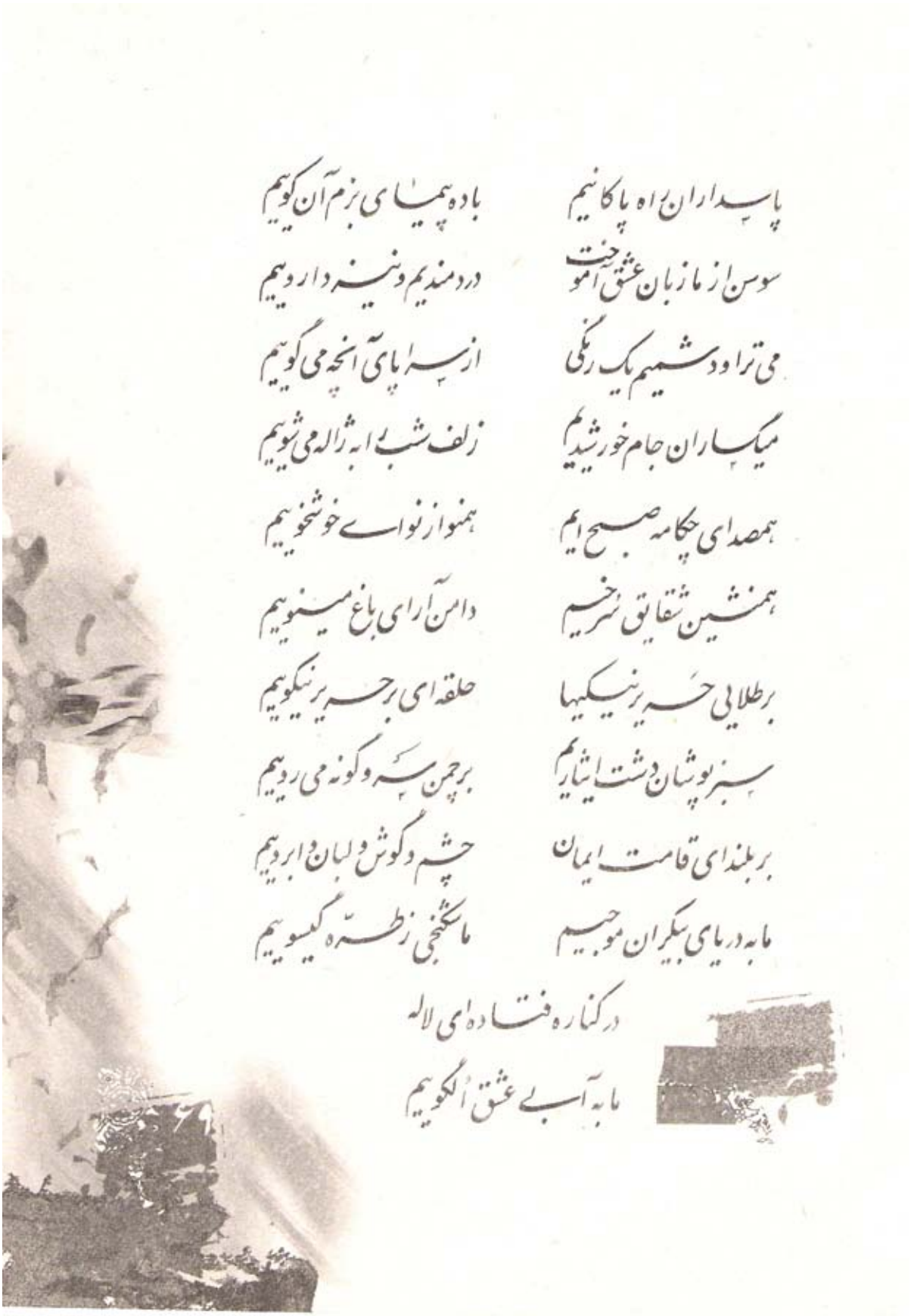

پاسداران رهِ پاکانیم
باده پیمای بزم آن کویم

سوسن از ما زبان عشق آموخت
دردمندیم و نیز دارویم

می ترا دوشیم یک رنگی
از سراپای آنچه می گویم

میگساران جام خورشیدیم
زلف شب را به ژاله می شوییم

همصدای چکامه صبح ایم
همنوا از نوای خوشخوییم

همنشین شقایق سرخیم
دامن آرای باغ مینویم

بر طلایی حریر نیکیها
حلقه ای بر حریر نیکویم

سبز پوشان دشت ایثاریم
بر چمن سبزه و گونه می رویم

بر بلندای قامت ایمان
چشم و گوش و لبان و ابرویم

ما به دریای بیکران موجیم
ما شکنجی ز طره گیسویم

در کناره فتاده ای لاله
ما به آب بی عشق الکویم

www.takbook.com



به پردیسم گیاهی ناز روئید
سمیرا قامتی ممتاز روئید

مگر شب زنده داری بیقرارم
به دشت آرزو مهناز روئید

مگر همبستر سرچشمه بودم
به راهم سوسن دمساز روئید

به سویم پنجره بی پرده خندید
به چشم گلرخی طناز روئید

مرا نیز الفتی با آب و گل بود
به باغم نوگلی هم راز روئید

سقوط قطره ها را دیدم از اوج
به جانم رغبت پرواز روئید

به دریا واژه ای لب تشنه می مرد
به یادم لحظه آغاز روئید

ز غم بودم بسی سنگین و ساکت
بگوشم بهترین آواز روئید

مگر در فکرت گلخانه بودم
به ذهنم غنچه ایجاز روئید

دلم آیا به سوگ لاله ای سوخت
به گلبن آیت اعجاز روئید

بیا ای دل به جای بدگمانی
بخوانیم نغمه های شادمانی

www.takbook.com

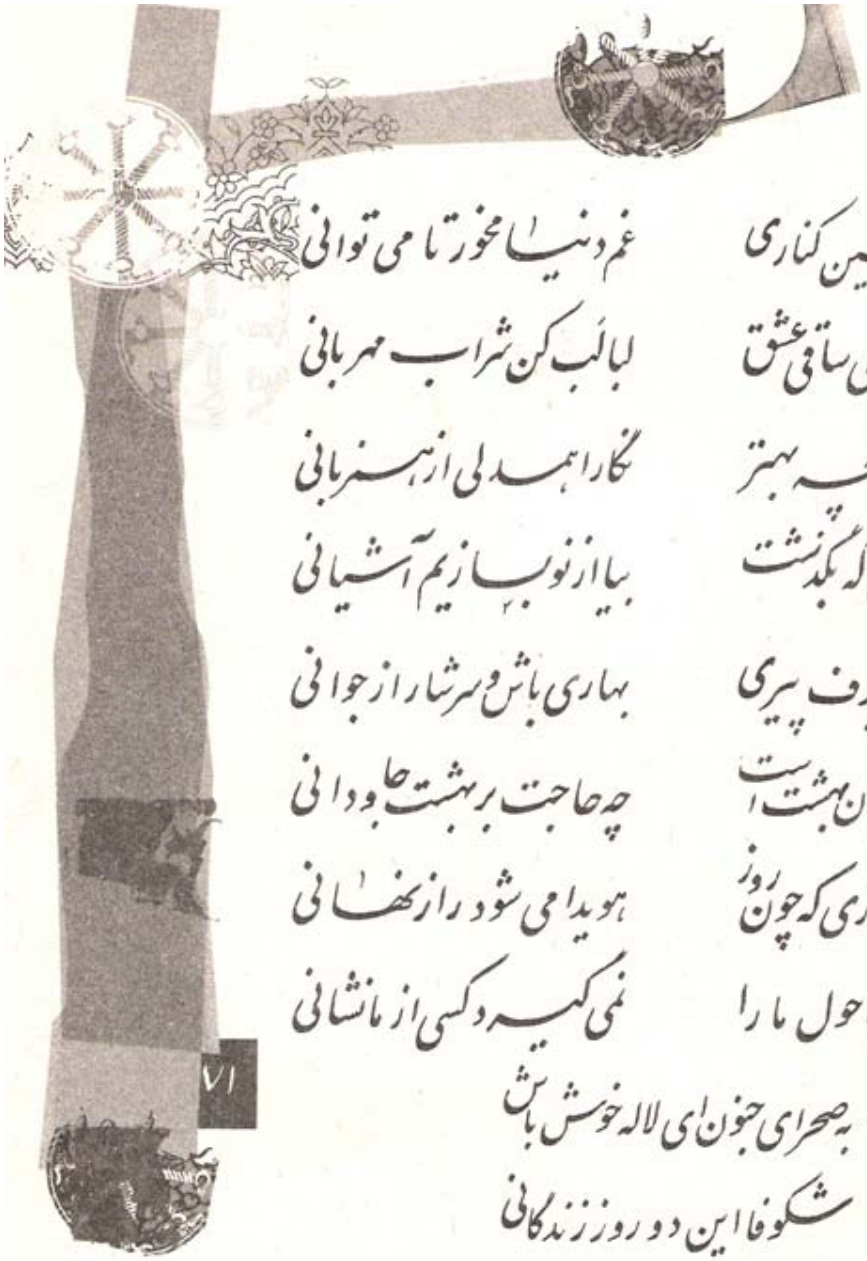

بیا ای دل بیا بنشین کناری — غم دنیا مخور تا می توانی
به جام دوستی ای ساقی عشق — لبالب کن شراب مهربانی
در این میخانهٔ زیبا چه بهتر — نگارا همدلی از همزبانی
نمی آید دگر روزی که بگذشت — بیا از نو بسازیم آشیانی
اگر آمد خزان و برف پیری — بهاری باش و سرشار از جوانی
اگر چشمان یارت چون بهشت است — چه حاجت بر بهشت جاودانی
به یاد آور دلا روزی که چون روز — هویدا می شود راز نهانی
نمی پرسد کسی احوال ما را — نمی گیرد کسی از ما نشانی

به صحرای جنون ای لاله خوش باش
شکوفا این دو روز زندگانی

درد است اگرچه میزبانم ای عشق — یا غصّه همیشه میهمانم ای عشق
یکسر همه آشیانه ام مهتابی است — وقتی که شدی همآشیانم ای عشق

www.takbook.com

دانی که چرا از تو خوشم می آید — زیرا که تویی قرار جانم ای عشق
پرسند زمن چرا چنین غمگینم — یا اینکه تو یی دردِ زبانم ای عشق
غیر از تو مرا نبوده خوشتر یاری — یاری که غم است و غمگسارم ای عشق
من نسترن و تو ارغوانم هستی — غیر از تو نبوده پاسبانم ای عشق
چون مرغ اسیر بی تو آرام ندارم — با تو شب و روز شادمانم ای عشق
من با تو خوشم برای اینکه بی تو — پر آه و فغان روح و روانم ای عشق
آزار تو را به جان خریدارم نیک — ناز تو به دیده می نشانم ای عشق

من لالهٔ عاشقم تو هم میدانی
آبی است همیشه آسمانم ای عشق

هر گلی یک روز پر پر می شود — هر سری یک روز ساغر می شود
هر دلی یک روز همچون آفتاب — آسمان را زیب و زیور می شود
شمع را خاکستر پروانه ها — سنگ ها را آب بستر می شود



www.takbook.com

غم مخور ای مرغ محزون غم مخور — باز پرهایت معطر می‌شود

می پری هر جا که می خواهد دلت — نغمه‌ات موزون و خوشتر می‌شود

بالهایت مستنیر از نور عشق — در نگاهت غنچه باور می‌شود

می شوی از بی نهایت باخبر — کار و بارت نیز بهتر می‌شود

فارغ از رهوار امید و نیاز — خاک راهت هر قدم زر می‌شود

چون صدف در بیکران دریای شوق — در پناهت قطره گوهر می‌شود

جان مسرورت رها از بند تن — صاحب احساس برتر می‌شود

چشم مخمورت به جامی مستدام — مست از صهبای دلبر می‌شود

مستطیر از چشمه ساری مستطاب — ضامنت ساقی کوثر می‌شود

دست خون آلود و پنهان از رقیب — فاش در صحرای محشر می‌شود

لاله چون هوری به خلوتگاه یار
راز داری نیک منظر می‌شود



www.takbook.com



نمی دانم چرا از ماه سیمای تو می ترسم — نمی دانم چرا از سرو رعنای تو می ترسم

اگرچه بوده ای با من همیشه مهربان امّا — نمی دانم چرا از چشم شهلای تو می ترسم

اگرچه ساقیا دُردی کش میخانه ام امّا — نمی دانم چرا از نقش مینای تو می ترسم

اگرچه دوست میدارم ترا محبوب سوداگر — نمی دانم چرا از سود سودای تو می ترسم

اگر ای نازنین خوش قد و بالایی و بی همتا — نمی دانم چرا از قد و بالای تو می ترسم

اگر مینوی جاویدت فرح بیزاست و عطرآگین — نمی دانم چرا از عطر گلهای تو می ترسم

اگر دامان محجوبت دل آرا ما تماشاییست — نمی دانم چرا من از تماشای تو می ترسم

برایم رؤیتت هرچند شورانگیز و رویاییست — ولی شور آفرینا از دل آسای تو می ترسم

به چشم خنده هایت گرچه زیبا و دل انگیز است — دل آویز امن از لبخند زیبای تو می ترسم

اگر ای یار خوش نامی به خوش خلقی و خوش قولی — ولیکن من ازین امروز و فردای تو می ترسم

اگر دریای آرامت که خوابستان خورشید است — من از ژرفای آن آرام دریای تو می ترسم

اگر در خلوت آیینه ام پنهانی و پیدا — من ای همراز تنهایی ز پیدای تو می ترسم

www.takbook.com

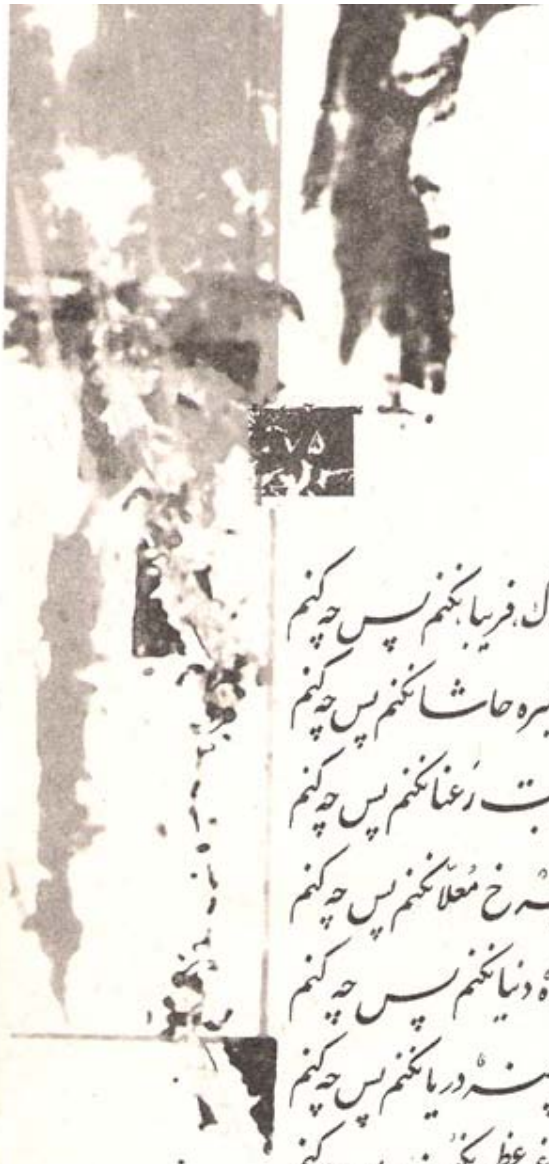

اگر ای دلگشا من لاله‌ای دریا دلم اما
از آن شبهای طولانی به صحرای تو می‌ترسم

۷۵

در بهاران در دل وا نکنم پس چه کنم — نوحه از سوگ فریبا نکنم پس چه کنم
ای خدا دوری یاران عجب جانسوز است — سوز دل یکسره حاشا نکنم پس چه کنم
داد از این دهر جفاکار و دلازار ای داد — قهر با این بت رعنا نکنم پس چه کنم
زین مصیبت که ز افراد دگر باد به دور — گله از چرخ معلا نکنم پس چه کنم
زندگی با همه خوبیست عجب غمازی — لعن بر جلوهٔ دنیا نکنم پس چه کنم
زندگی طی طریق است و درین مرحله من — دل خود پهنهٔ دریا نکنم پس چه کنم
گرچه تلخ است بسی بی تو به کامم ایام — صبر بر این غم عظمی نکنم پس چه کنم
آسمان دل من در غم تو بارانیست — آب و جارو به ره دایره سیما نکنم پس چه کنم
در فراق تو که هر قطرهٔ آن دریاییست — شرح حالی ز خود انشا نکنم پس چه کنم
یادم آید ز تو از دیدن گلهای بهار — نکهت با دل شیدا نکنم پس چه کنم

www.takbook.com

همرهم سایه به سایه به نظر می آیی
گر سفر یکه و تنها نکنم پس چه کنم

عمر تو بود چو گلهای بهاری کوتاه
گر من این مختصر افشا نکنم پس چه کنم

بی تو در نیمه شب ای شمع دل افروز اگر
در دلم ولوله برپا نکنم پس چه کنم

رود پرجوش و خروشم به رهی ناهموار
شکوه از دامن صحرا نکنم پس چه کنم

ای کسان عیب مگیرید بر این آه و فغان
دیگ جوشانم و غوغا نکنم پس چه کنم

گل من بود به حق پاکتر از صبح بهار
وصف آن لؤلؤ لالا نکنم پس چه کنم

پانزده موسم گل بود مرا مونس جان
مویه بر ساحت گلها نکنم پس چه کنم

اهل قرآن و دعا بود و ثنا گوی خدا
مدح آن پیرو زهرا نکنم پس چه کنم

بهر تسکین دل از کرب بلا یاد آرم
در دل این تعزیه برپا نکنم پس چه کنم

با توکل به خداوند و توسل به رضا
با غم و غصه مدارا نکنم پس چه کنم



قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
یادی از زینب کبرا نکنم پس چه کنم

www.takbook.com

جز تو ای یار کسی خانه ندارد به دلم
همه دانند که بیگانه ندارد به دلم

روزگاریست که ما هر دو گرفتار تیم
جز غم عشق تو غم لانه ندارد به دلم

هر که رخسار مرا دید به یادت افتاد
جز رخ ماه تو کاشانه ندارد به دلم

چشم شهلات دلا ساغر و صهبای من است
دگری ساغر و میخانه ندارد به دلم

دلبری ای گل مستور که آموخت به تو
دلبرم باش که ریحانه ندارد به دلم

کاش می گفتمت ای سرو خرامان ایکاش
اینکه ظرفیت جانانه ندارد به دلم

حالیا شاهد و جانانه ما باش و مرو
صنما همدم و همخانه ندارد به دلم

ناز نینا دل تنگم اگرت قابل نیست
چون تو همصحبت فرزانه ندارد به دلم

ساقیا لاله وفادار به عشق است و هنوز
جز تو ای یار کسی خانه ندارد به دلم



این نکته مکرر به تو من گفته ام ای دل
از ناله شبگیر تو آشفته ام ای دل

چون بید بسی افکنده ام از موج بلا خیز
چون ساحل سنگی ز غمت نقته ام ای دل

www.takbook.com

کن حوصله در حلقهٔ گیسوی دلارام — من تازه ز رخسار تو غم زدقه‌ام ای دل
عمریست چو همسایه دیوار به دیوار — اسرار غم انگیز تو نشنفته‌ام ای دل
از غلغله‌ات نیست به یادم که شبی را — آسوده در این کنج قفس خفته‌ام ای دل
این ساز دگرچیست که آغاز نمودی — از هیچ دلی غیر تو نشنفته‌ام ای دل
بی نور و نوا بر رخ آیینه مگر هیچ — گلچهره‌ای بشکفته که نشگفته‌ام ای دل
این دیگ ز خامیست که در جوش و خروش است — فریاد که من مثل تو ناپخته‌ام ای دل

دلدادگی از لالهٔ شوریده بیاموز
این نکته مکرر به تو من گفته‌ام ای دل

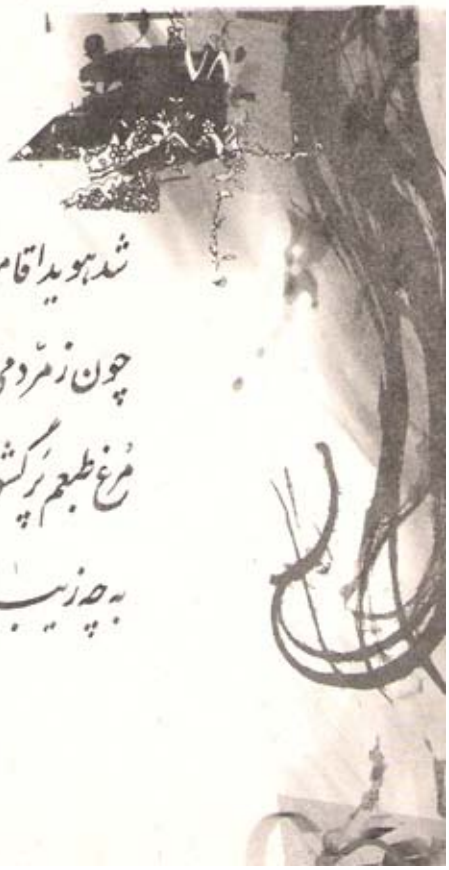

شد هویدا قامت زیبای شب — با حجاب اندام ناپیدای شب
چون ز مژگان می‌چکد اختران — بر ملون جامهٔ دیبای شب
مرغ طبعم پر گشود امشب ز شوق — بر فراز باغ گل آرای شب
به چه زیبا پا بکوبی می‌کند — ذهن من در بیکران صحرای شب

www.takbook.com



جسم و جان و عقل و هوش چشم و گوش — فارغ از اندیشهٔ فردای شب
نرگس شهلا ندارد در غبش — بر کسی جز قامت زیبای شب
ساقیا صهبای دل را پر کن از — قرص عالمتاب مهمیای شب
شانه خواهم کرد با دست خیال — تا سحر بر زلف بی همتای شب
شب مرا آرامش جان است و من — هر شبم تنهاترین تنهای شب
شب بر آلام وجودم التیام — شب مرا محبوب و من مشدای شب
روز اگر می دید شب را بی گمان — می شد او مایل که گیرد جای شب



لاله نتوان یافت کس را تا سحر
چون تو بیداری کشد همپای شب

بیا دلم به پیکرهای خالصانه ببر — دلم ببر، ببرای یار بی بهانه ببر
ز پاره پارهٔ آئینه همچنان باران — تو قطره قطره فراگیر و دانه دانه ببر
به باغ خاطره‌ام ای همارهٔ سبزین — به گلشنم تو به گلگشت شادمانه ببر

www.takbook.com



زهی دشت نگاهت مرا گریزی نیست
اسیر عشق به همراه دوستانه ببر

مرا ز چشمهٔ امید قطره‌ای بایست
بیا و قطره به دریای بیکرانه ببر

بیا ستارهٔ شبهای خلوتم می‌باش
مرا به بزم دل انگیز شاعرانه ببر

به یک اشاره در این زهرهٔ تنگ غروب
دوباره مرغ دلم را به آشیانه ببر

دگر به قاب دلم دیگری نمی‌گنجد
کنام عشق ببر لیک عاشقانه ببر

به روزهای که نهان در تو راز خوبیهاست
به خط سیر و تماشایشان شبانه ببر

بیا و یاس عقیقی به دامنت بنشان
به خانقاه دل افروز عارفانه ببر

عروج نور و نوا را چو لاله باور کن
بهای عشق بپرداز و صادقانه ببر

تو میدانی کبوتر دوست می‌دارد رهایی را
تو میدانی که او هرگز نمی‌خواهد جدایی را

تو میدانی چرا با خود دلم چون ابر پاییزی
به هر جا می‌کشد این کوله بار بی‌نوایی را

تو میدانی چرا گل شاد و خندان است در رویا
مگر او نیز دارد در کنارش همنوایی را

www.takbook.com

تو میدانی به طنازی چرا گل می فروشد ناز — به جانش می خرد بلبل به کویش هر بلایی را
تو میدانی که آن دریای بی پروای شور انگیز — چرا اینگونه آذین بسته بزم خودنمایی را
تو میدانی چرا غم در نگاه ماه می جوشد — نگر او هم به ساحل کرده گم در آشنایی را
تو میدانی که هر قطره چه وقتی می شود دریا — تو می بینی به هر آئینه تقدیر بهایی را
تو میدانی چرا غزلت نشین چشم مهتابم — نمی بینم به پهلو همنوایی همصدایی را
تو میدانی که این تنهاترین تنهای تنهایی — نکرد آور نزکوشش هیچ پند و راهنمایی را
تو میدانی چرا من این چنین آلوده دامانم — اگر می شد به دارش می زدم هر بی حیایی را
تو میدانی کدامین دست زشتیها و ناپاکی — کز اول بر زمین گسترد دامن بی وفایی را
تو میدانی چرا کعبه سیه پوش است و بی همتا — دلم گاهی پسندد رنگ آبی یا حنایی را
تو میدانی چرا چون پرهیا هو چشم مغرورم — به فردایم مکن تحریم آب و روشنایی را
تو میدانی چرا اصراف شد نقد جوانی ام — به پیری ام مکن تدریس در پس کد خدایی را
تو میدانی چرا ماهم گریزان است و روگردان — زمن آیا شنیدا و حرف سرد ناروایی را



www.takbook.com



تو میدانی چرا هستم چرا مدهوش و سرمستم
قلم افتاد از دستم چو دل مرغ هوایی را

تو میدانی تو می بینی تو می بخشی تو می گیری
خداوندا تو می دانی سزاداری خدایی را

تو میدانی تداعی می کند هر لاله در ذهنم
شقایقهای عاشق با هزارها در جایی را



در کوی تو بی همدم و غمخوار منم من
از هر چه به جز روی تو بیزار منم من

بر ساحت دل نرگس غمّاز تویی تو
آلاله خونین دل گلزار منم من

در دشت نگاهم تو خرامنده غزالی
رسوای تو در کوچه و بازار منم من

بر مفرش صحرای ضمیرم چمن افروز
هر چند کُنی غُنچه خریدار منم من

یک قطره درمانده به دریای نیازم
شیدای تو تا لحظهٔ دیدار منم من

بر وسعت صحرایم اگر تشنه کویری
مشتاق تو ای چشمهٔ ایثار منم من

در دفتر هستی ام اگر واژهٔ زردی
شادم که به زلف تو گرفتار منم من

از هجر تو ای یار در این ورطه ملولم
از نرگس مخمور تو بیمار منم من

www.takbook.com

آویزهٔ گوش است مرا بانگ رحیلت — وز بادهٔ صهبای تو سرشار منم من

در بارگه عشق تویی شمع شب افروز — پروانهٔ مفتون و دل افگار منم من

باشد که دگر دل به چنین یار نبندم — بر من سزد این جور خطاکار منم من

ای لاله مکن شکوه بر این دشت بلاخیز

خوش باش به هر رهگذری یار منم من

من از سکوت، سکوت شبانه بیزارم — من از غنود، غنود زمانه بیزارم

حدیث عشق و جنون را مگر نمی‌دانی — هنوز از سخنان شهانه بیزارم

من از تراکم ابر و تهاجم بوران — هبوط بهمن و سیل روانه بیزارم

به گلشنی که نخواند به گلبنش بلبل — ز شاخه‌های بدون جوانه بیزارم

من از نگاه، نگاه بدون لطف و صفا — من از دروغ و فریب و بهانه بیزارم

من از حضور، حضور بدون مهر و وفا — من از وجود غریبه به خانه بیزارم

ردای پیر به اندام کودکان زیباست — ز عاقلی که کند کودکانه بیزارم



www.takbook.com

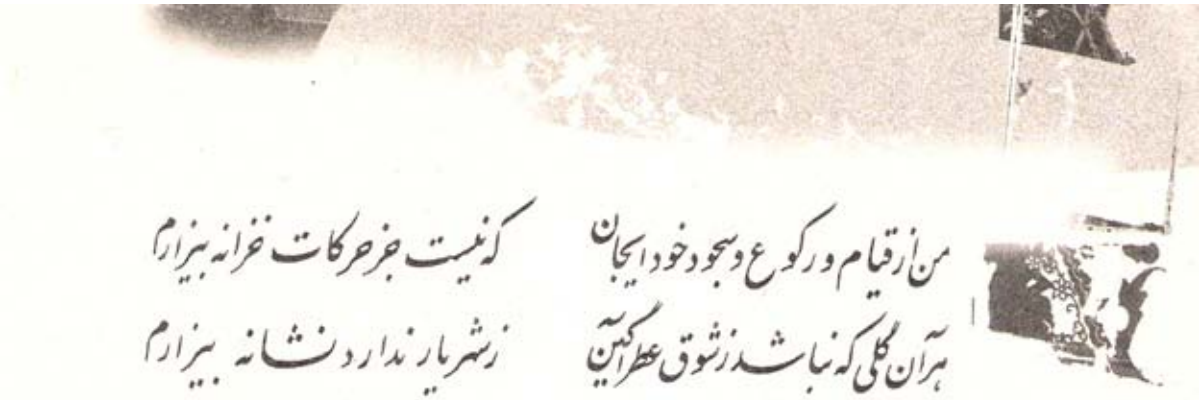

من از قیام و رکوع و سجود خود ایجان — که نیست جز حرکات خزانه بیزارم
هر آن گلی که نباشد ز شوق عطر آگین — ز شهریار ندارد نشانه بیزارم
دلا فدای کسی که ترانه می خواند — که من ز شمع بدون زبانه بیزارم



بیاد لاله بخوانیم در قفس یارب
من از سکوت سکوت شبانه بیزارم



از چه ای دل بیقراری می کنی — غلغله چون جویباری می کنی
پای هر گل بوته ای در باغ و راغ — سیل اشک از دیده جاری می کنی
ریشهٔ غم را که باید خشک کرد — خود مرتب آبیاری می کنی
دارد این کارت چه معنایی دلا — روز خود چون شام تاری می کنی
می کنی با خود به خلوت گفتگو — گاه خنده گاه زاری می کنی
می زنی آتش به سر تا پای جان — مثل شمعی سوگواری می کنی
مستی ایدل یا مگر دیوانه ای — روز و شب بی اختیاری می کنی

www.takbook.com

می شود دشمن ز کارت شادمان — دوست را از خود فراری می کنی
دل مگر گلگشت می باشد گناه — پس چرا پرهیزگاری می کنی
عاشقی دیگر مگر غیر از تو نیست — از چه تنها میگساری می کنی

مثل لاله هستی آیا داغدار
از چه ای دل بیقراری می کنی

باز امروز جهانم به نظر زیبا نیست — چون دگر در برم آن سرو قد رعنا نیست
یاد آن یار گرانمایه و فرزانه به خیر — شد به سر منزل و گویی نگران ما نیست
حیف و صد حیف از آن مایهٔ ایثار و ثبات — که همانند چنان سروی در این دنیا نیست
پایداری چنین کوه وقارم آموخت — زندگانی هوس و خواب و خور و رؤیا نیست
بی خبر رفتن یاران نبود شرط وفا — جای مردان خدا گرچه در این سفلی نیست
روزم از رفتن یار است شبی سرد و سیاه — آنقدر سرد و سیاه است شب یلدا نیست
نیست جز آب و گل آن دل که ز هجران حبیب — در تب و تاب و پر از غلغله و غوغا نیست

www.takbook.com

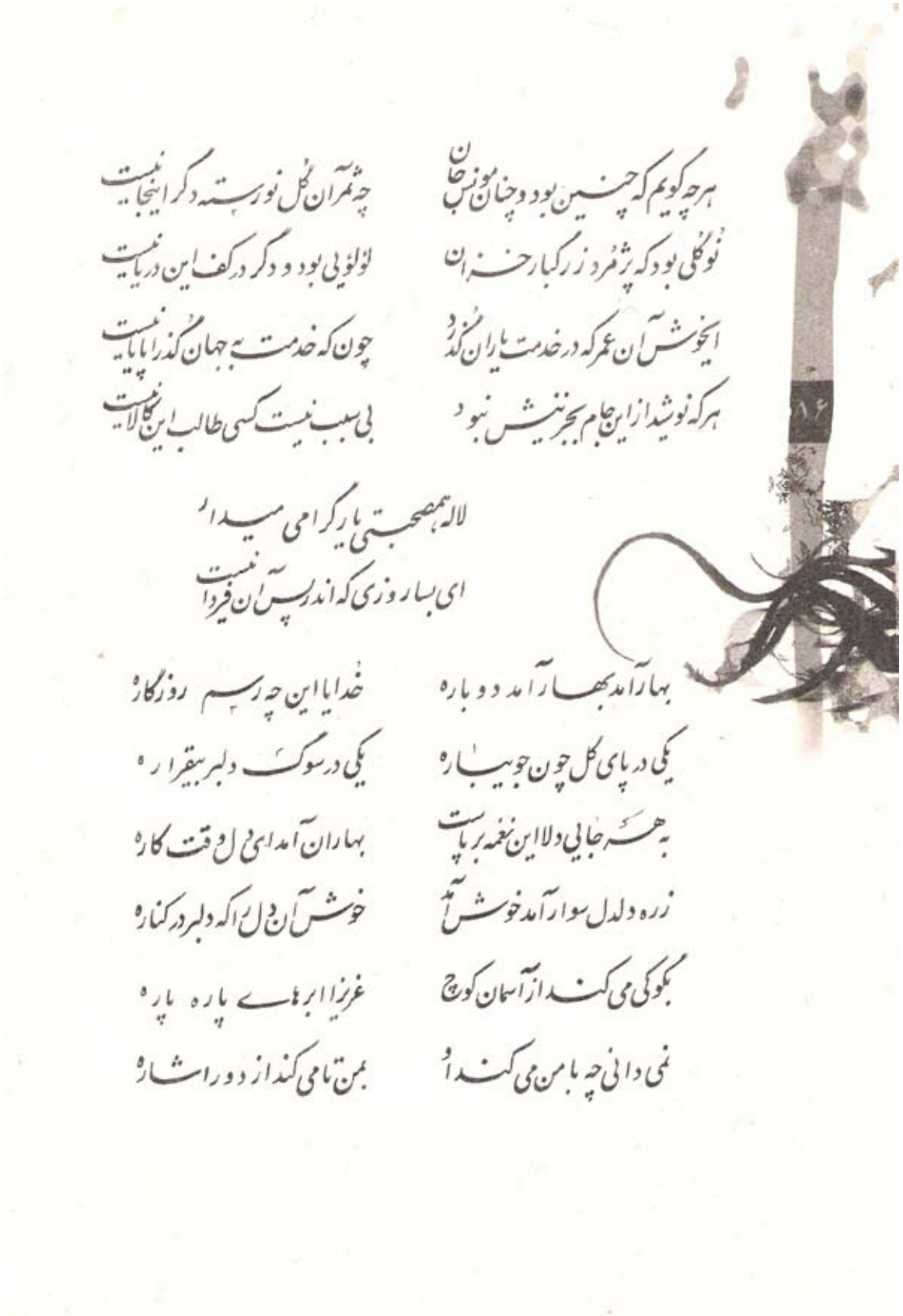

هرچه گویم که چنین بود و چنان مونس جان
چه ثمر آن گل نورسته دگر اینجا نیست

نو گلی بود که پژمرد ز رکبار خزان
لؤلؤیی بود و دگر در کف این دریا نیست

ایخوش آن عمر که در خدمت یاران گذرد
چون که خدمت به جهان گذرا پایا نیست

هرکه نوشید از این جام بجز نیش نبود
بی سبب نیست کسی طالب این کالا نیست

لاله همصحبتی یار گرامی میدار
ای بسا روزی که اندر پس آن فردا نیست

بهار آمد بهار آمد دوباره
خدایا این چه رسم روزگاره

یکی در پای گل چون جویباره
یکی در سوگ دلبر بیقراره

به هر جایی دلا این نغمه بر پاست
بهاران آمد ای دل وقت کاره

زره دلدل سوار آمد خوش آمد
خوش آن دل را که دلبر در کناره

بگو کی می کند از آسمان کوچ
غریزا ابرهای پاره پاره

نمی دانی چه با من می کند او
بمن تا می کند از دور اشاره

www.takbook.com

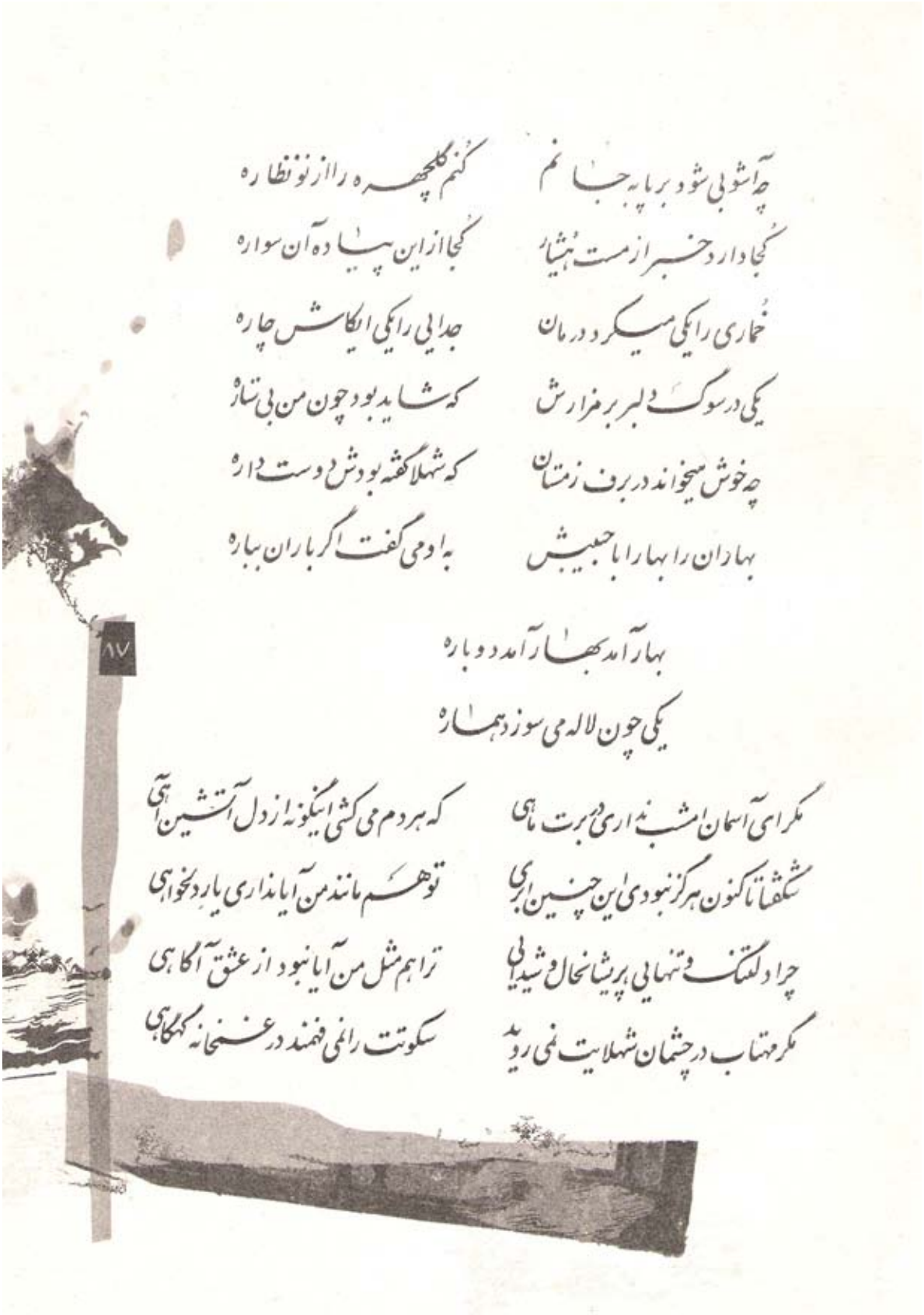

چه آشوبی شود برپا به جانم
کنم گلچهره را از تو نظاره

کجا دارد خبر از مست هشیار
کجا از این پیاده آن سواره

خماری را یکی میکرد درمان
جدایی را یکی ایکاش چاره

یکی در سوگ دلبر بر مزارش
که شاید بود چون من بی‌تبارش

چه خوش میخواند در برف زمستان
که شهلا گفته بودش دوست دارم

بهاران را بهارا با حبیبش
به او می‌گفت اگر باران ببارد

بهار آمد بهار آمد دوباره
یکی چون لاله می‌سوزد هماره

مگر ای آسمان امشب نداری در برت ماهی
که هر دم می‌کشی اینگونه از دل آتشین آهی

شگفتا تا کنون هرگز نبودی این چنین ابری
تو هم مانند من آیا نداری یار دلخواهی

چرا دلتنگ و تنهایی پریشانحال و شیدایی
ترا هم مثل من آیا نبود از عشق آگاهی

مگر مهتاب در چشمان شهلایت نمی‌روید
سکوتت را نمی‌فهمند در غمخانه کاهی

www.takbook.com

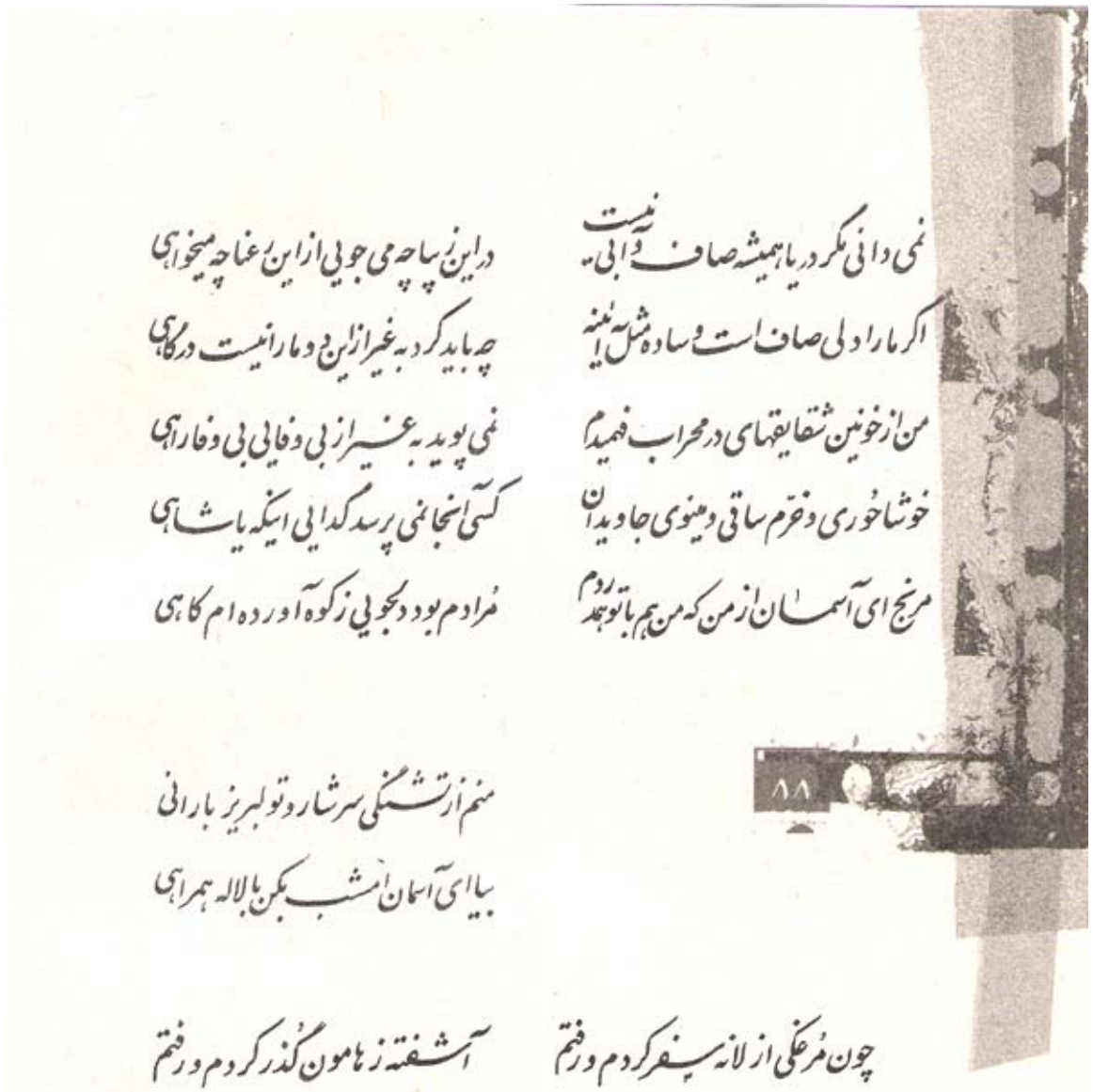

نمی دانی مگر دریا همیشه صاف و زیبا نیست
در این زیبا چه می جویی از این رعنا چه میخواهی

اگر ما را دلی صاف است و ساده مثل آیینه
چه باید کرد به غیر از این دو مارا نیست در کاهی

من از خونین شقایقهای در محراب فهمیدم
نمی پویند به غیر از بی وفایی بی وفا راهی

خوشا خوری و خرم ساقی و مینوی جاویدان
کسی آنجا نمی پرسد گدایی اینکه یا شاهی

مرنج ای آسمان از من که من هم با تو همدردم
مرادم بود در جویی ز کوه آورده ام کاهی

۸۸

منم از تشنگی سرشار و تو لبریز باران
بیا ای آسمان امشب بکن با لاله همراهی

چون مرغکی از لانه سفر کردم و رفتم
آشفته ز هامون گذر کردم و رفتم

گل عشوه کنان دیدم و بلبل به ترانه
از بزم دو دلداده حذر کردم و رفتم

از واحه بی حوصلگی تا لب دریا
از خواهش دل صرف نظر کردم و رفتم

هر جا که رسیدم دل من جای دگر بود
پرواز به آن جای دگر کردم و رفتم

هر دفعه به نوعی دل آواره خود را
با خوف و رجا دست به سر کردم و رفتم

www.takbook.com

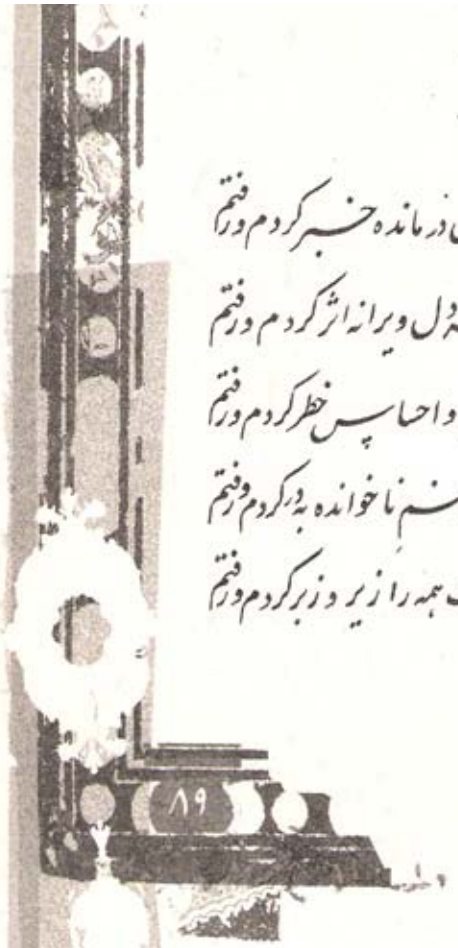

هرکوچهٔ دل کهنه دری داشت به بن بست
تا از دل درمانده خبر کردم و رفتم

چون همسفرم داغ جگر دیدهٔ تر بود
بر هر دل ویرانه اثر کردم و رفتم

از خندهٔ بیهوده و از گریهٔ بی جا
پرسیدم و احساس خطر کردم و رفتم

از هرکه شنیدم به غمی بود گرفتار
از دل غم ناخوانده به در کردم و رفتم

هر چیز فریبنده که همبستر دل بود
یک یک همه را زیر و زبر کردم و رفتم

ای لاله در این لانه چو قحطی وفا بود
چون مُرغکی از لانه سفر کردم و رفتم



نمی دانم چرا چون جان شیرین دوست میدارم
کسی را که چنین در چشم مردم میکند خوارم

گمان میکردم از اول مرا آرام جان باشی
ولی ای بی وفا از تو گره افتاد در کارم

من از وسواس تنهایی به تو دل بسته ام اما
تو بیش از پیش ای فتّانه بنمودی گرفتارم

اگرچه زندگی بی تو به کامم تلخ و منفور است
ولی تا با تو ام از خویش و از بیگانه بیزارم

نمی دانم که در این دلکده با این همه دلبر
چرا افتاده ام در دام تو اینگونه بیمارم

www.takbook.com

دگر عشقت نمی گنجد به ژرفای دلم دردا
رهایم کن رهایم بیش ازاین دیگر میازارم

بنال ای مرغ مسکین گرچه هر شب هردو نالایم
خوشا بر حالت ای مفتون نمیدانی ز اسرارم

اگر مانند من ابری و بارانی و دل تنگی
ومن هم تا سحر مانندت ای درمانده بیدارم

تفاوت از زمین تا آسمانست این همانندی
که تو در بند گل من در کمند چشم خمارم



ولی با این همه شوریدگیها خصم جانم را
نمیدانم چرا چون جان شیرین دوست میدارم

گفتمش دیگر نمی گویم همه آنچه در دل است
گفت سهل است این ولی دریای دل بی ساحل است

گفتمش ایکاش در سینه دلی بی غصه بود
گفت این بهتر از آن دلهای چون مشتی گل است

گفتمش از بیقراریهای او رسوا شدم
گفت آری همنشینی با چنین دل مشکل است

گفتمش دیریست با من همسخن همراز نیست
گفت ای مفتون تو را بی شک دلی بس غافل است

گفتمش با این همه بیراهه ره معلوم نیست
گفت رو رو راه پاکان را فقط یک منزل است

گفتم از سودای دل بیچارگیها تا به کی
گفت تا وقتی که دل مایل به راهی باطل است

www.takbook.com

گفتم آیا وصل و هجران هر دو از الطاف نیست
گفت آری لیک با هم آن دو چیزی کامل است

گفتم از چه این چنین سرگشته‌ایم و بینوا
گفت زیرا بین دلها بی‌وفایی حائل است

گفتم از ظالم که می‌گیرد حقوق مستمند
گفت آیا هیچکس حقی بر ایش قائل است

گفتم از دل هر چه گفتم بود بی‌تأثیر گفت
گفتن اشعار تکراری دگر بی‌حاصل است

گفتمش افسانه شد آزادگی مردانگی
گفت بسیاری دگر از آنچه خواندی زائل است

گفتمش احوال ما را کس نمی‌پرسد چرا
گفت هر کس را که می‌بینی به کاری شاغل است

گفتمش باید به فکر کار و بار خویش بود
گفت احسن هر کس این گونه نباشد جاهل است

گفتمش حافظ غزلهایش به هر دردی دواست
گفت حافظ را کلام الله شفایی عاجل است

گفتمش پس لاله را بر دامن گل پاس دار
گفت در باغ ادب شعرم خسی ناقابل است

ای نگاهت شاهکار زندگی
چشم سبزت نوبهار زندگی

روی ماهت اعتبار زندگی
گیسوانت آبشار زندگی

www.takbook.com

می تپد در سینه دل با یاد تو
سبز و خرّم لاله زار زندگی

در نگاهم هست زیباتر جهان
با تو شیرین روزگار زندگی

روز و شب پویای توست هر قطره‌ای
از تو جاری جویبار زندگی

میدهد تسکین دلم را ناز تو
می کند اُمّیدوار زندگی

لاله از جام شکر ریز تو مست
ای نگاهت شاهکار زندگی





عاقبت ترک یار باید کرد
جان به جانان نثار باید کرد

آنچه را دیدنی است باید دید
دیده را پرده دار باید کرد

آنچه را چیدنی است باید چید
چیده را برقرار باید کرد

آنچه را خواندنی است باید خواند
خوانده را اعتبار باید کرد

آنچه را گفتنی است باید گفت
گفته را ماندگار باید کرد

آنچه را ساختنی است باید ساخت
پخته را میگسار باید کرد

www.takbook.com

آنچه را بستنی است باید بست — بسته را غمگسار باید کرد

آنچه را رفتنی است باید رفت — رفته را واگذار باید کرد

آنچه را خوردنی است باید خورد — خورده را آشکار باید کرد

آنچه را بودنی است باید بود — بوده را یادگار باید کرد

آنچه را شستنی است باید شست — شسته را خاکسار باید کرد

آنچه را رستنی است باید رست — رسته را رهسپار باید کرد

آنچه را بردنی است باید برد — برده را بیقرار باید کرد

لاله از عشق یار سوزان باش

با تو ای دل چه کار باید کرد

چرا نارا حتی ای دل زد لبه — مگر افسونگری بگرفته از سر

مگر از او شنیدی حرف تلخی — مگر آراست قامت چون صنوبر

مگر نا آگهی از کار دنیا — که یکسانست نزدش سنگ و گوهر

www.takbook.com

دوای عشق ایدل خاکساریست — به در افتاده گیر دیار در بر

دلا عاشق زغم پرو اندارد — که بر عشقت غم زیبنده زیور

جفا را می توان فهمید آسان — وفا را نیز از تاثیر باغر

یکی از شیوه های یار نازاست — که هر دل نازکش تر یار خوشتر

دلا بی نازنین لطفی ندارد — سراسر این جهان تا صبح محشر

غزلخوانی مگر ایدل گناهست — بخوان ایدل بخوان یکبار دیگر

اگر ناچیز بود این دلبر و دل — نمی شد پر از این دو نکته دفتر

به هر جایی که دلبر نیست دل نیست
نخواهد کرد آن را لاله باور

به شیراوژنان دلاور درود — به گلهای در خون شناگر درود

به بابای ایتام کوفه علی — به آل محمد به کوثر درود

به مهدی به سلطان دنیا و دین — به سرو و صنوبر به رهبر درود

www.takbook.com



به شب زنده داران آن درد آشنا — به زینب، به زهرای اطهر درود
به گلهای رعنای باغ بهشت — به عباس بی دست و بی سر درود
به لبخند زیبای باغ خلوص — به عطر گل و عود و عنبر درود
بر آن کس که در پاسداری دین — خورد غم چو سلمان و بوذر درود
بر آن کس که در سایه نور حق — نگهبان دین است و کشور درود
بر آن کس که از عمق تاریک تن — برون شد چو تابنده گوهر درود
بر آن کس که بار سفر بست و رفت — ز دامان پرمهر مادر درود
بر آن کس که در دشت نابودی — حدیث بقا کرده باور درود
بر آن کس که دارد به سر میل یار — ستیزد با نفس خود سر درود
بر آن لاله سرخ سیمای سبز — که شد در ره عشق پرپر درود
به میثم به عمار و هم عاشقی — که دارد به دل مهر رهبر درود
به دستار پاک و سوی ای تاک — به خورشید و ماه و به اختر درود



www.takbook.com



بیا لاله بار سفر را ببند
وگر بر تو آن شد میسّر درود

۹۶

تو همان چشمهٔ نور افشانی
چه فرح بیزه به جان تابانی

تو همان باغ پُر از احساسی
تو همان سوژهٔ هر دیوانی

تو همان ساغر روح انگیزی
جام صهبای اَحد قرآنی

تو همان پهنهٔ اقیانوسی
تو همان وسعت بی پایانی

تو همان همدم بی آزاری
جای پاکیزه ترین ریحانی

شمع هر از منی با جانان
تو خوش اندام ترین گلدانی

تو همان معبد هر معبودی
تو نهانخانهٔ هر خوبانی

تو همان مطلب هر مطلوبی
در نگاهم تو فقط میزانی

تو همان خانهٔ بی همتایی
تو نمایندهٔ هر انسانی

تو همان شاهد بزم آرایی
به برت آمده ام میهمانی

www.takbook.com

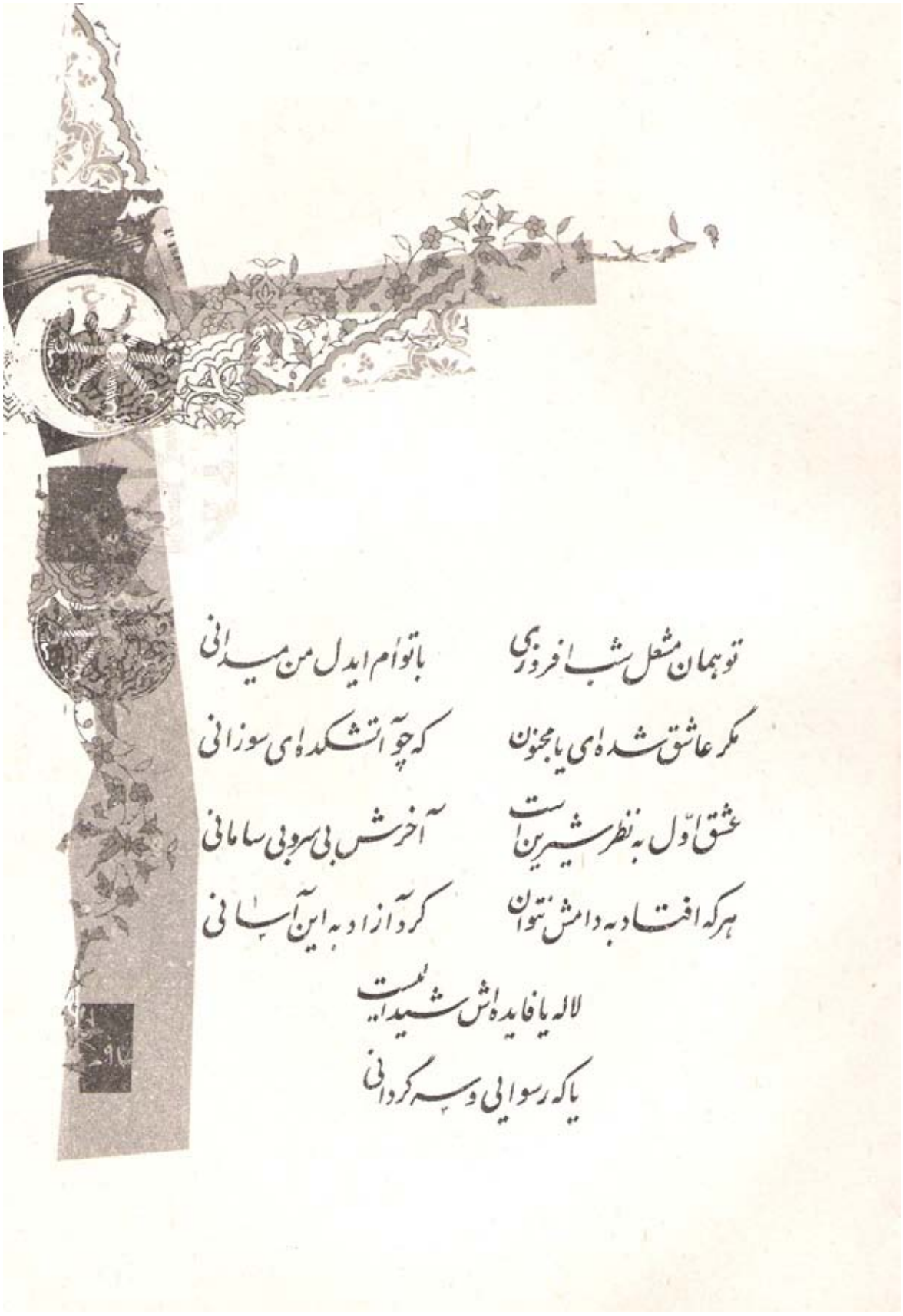

تو همان مشعل شب افروزی — با تو ام ایدل من میدانی
مگر عاشق شده ای یا مجنون — که چو آتشکده ای سوزانی
عشق اوّل به نظر شیرین است — آخرش بی سر و بی سامانی
هر که افتاده به دامش نتوان — کرد آزاد به این آسانی

لاله یا فایده اش شیدایست
یا که رسوایی و سرگردانی

www.takbook.com






الهی از چه شوری در دلم نیست
به غیر از غصّه و غم حاصلم نیست

چرا سرگشته در موج بلایم
به درد بینوایی مُبتلایم

چرا چشمم نمی بیند ره راست
چرا گوشم پُر از آوای بی جاست

چرا غرقه به تالاب گناهم
تباهی بی وفایی تکیه گاهم

درونم شعله ور از حرص و آز است
چرا معمور و ملکم از نیاز است

دریغا عُمر شیرین طی شد از زان
بنای زندگی ام سُست و لرزان

وجودم را سراپا غم گرفته
دلم از بی کسی ماتم گرفته

ز نسل آدم و حوّا چه حاصل
بَرَد باری گران منزل به منزل

www.takbook.com

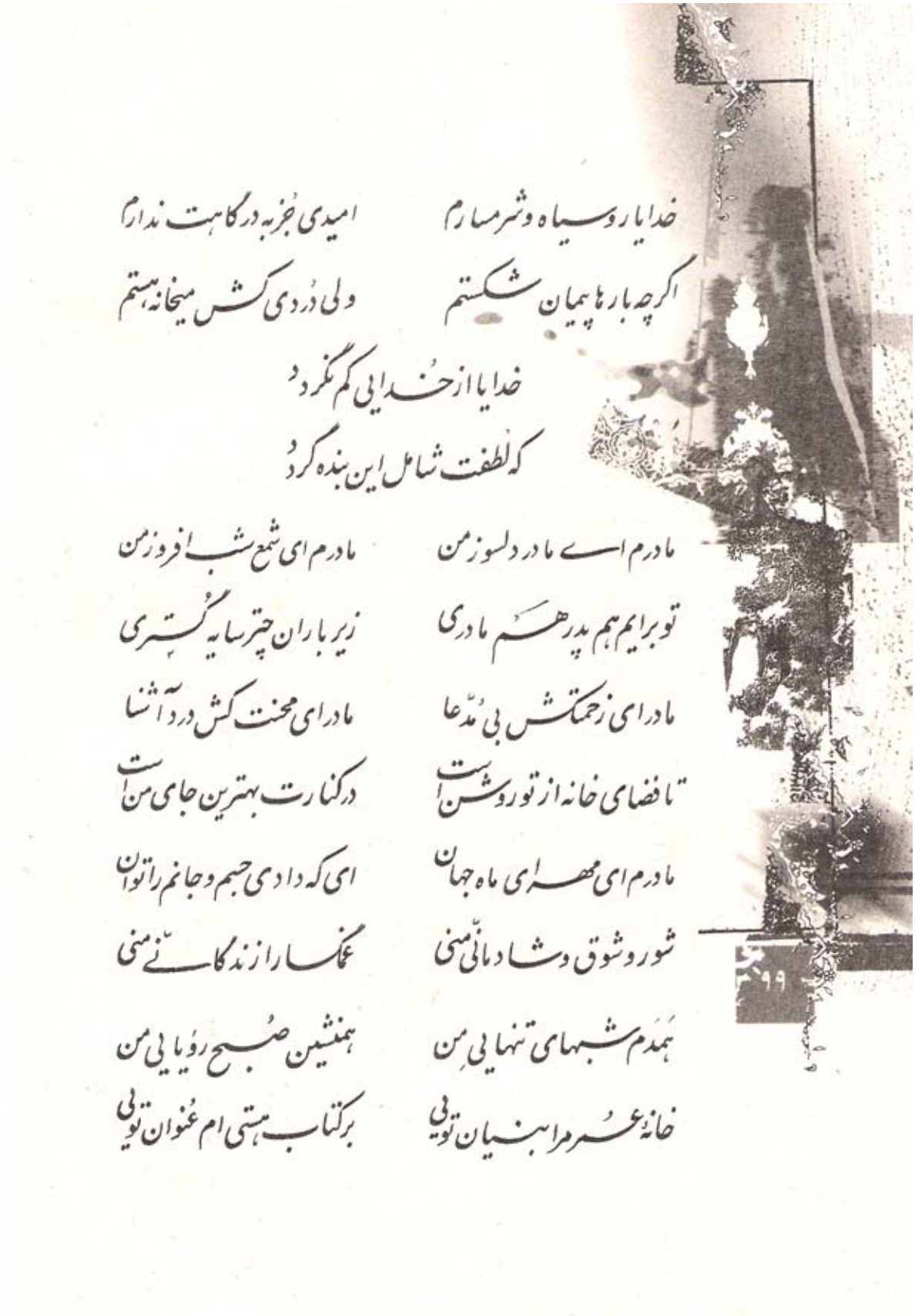

خدایا روسیاه و شرمسارم — امیدی جز به درگاهت ندارم
اگرچه بارها پیمان شکستم — ولی دُردی کش میخانه هستم

خدایا از خدایی کم نگردد
که لطفت شامل این بنده گردد

مادرم اے مادر دلسوز من — مادرم ای شمع شب افروز من
تو برایم هم پدر هم مادری — زیر باران چتر سایه گستری
مادر ای زحمتکش بی مدّعا — مادر ای محنت کش درد آشنا
تا فضای خانه از تو روشن است — در کنارت بهترین جای من است
مادرم ای مهر ای ماه جهان — ای که دادی جسم و جانم را تو ان
شور و شوق و شادمانی منی — غمگسار از ندگانی منی
همدم شبهای تنهایی من — همنشین صبح رویایی من
خانهٔ عمر مرا بنیان تویی — بر کتاب هستی ام عنوان تویی

www.takbook.com



مادرم ای باغبان زندگی — زندگی دارد ز تو پایندگی

ای شمیم عشق و خورشید امید — پرتو افشانا تویی صبح سپید

مادرا هم جسم و هم جانم تویی — شور هستی بخش و برهانم تویی

ای خدای مهربان وای بصیر

مادر خوب مرا از من مگیر

ملحدی آشفته می گفت ای خدا — گر مگر کم بود پرورد می مرا

چشم من بستی و می گویی ببین — از چه رو با کور هستی همنشین

دست من بستی و می گویی بگیر — بر اسیری مثل من هستی دلیر

پای من بستی و می گویی بیا — دیدی آیا این چنین مستی کجا

گوش من بستی و فرمان میدهی — از چه فرمان بر ضعیفان میدهی

از چه می سازی و ویران می کنی — دست خون آلوده پنهان می کنی

گر ندارای این همه میهمان چرا — میهمان را تهمت و زندان چرا

www.takbook.com

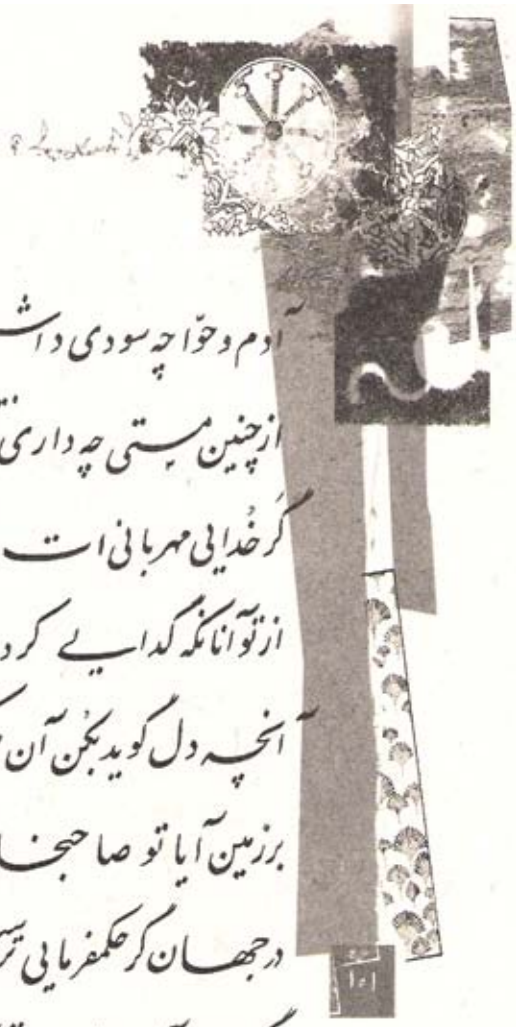

آدم و حوّا چه سودی داشتند
اهرمن را یار خود پنداشتند

از چنین مستی چه داری انتظار
ای خدای آفتاب بیشمار

گر خدایی مهربانی است چه شد
با یتیمان همزبانی است چه شد

از تو آنانکه گدایی کرده اند
باز اظهار خدایی کرده اند

آنچه دل گوید بکن آن می کنند
خواب گلها را پریشان می کنند

بر زمین آیا تو صاحبخانه ای
پس چرا اینگونه بی کاشانه ای

در جهان گر حکمفرمایی ترا ست
پس ظهور این خدایان از کجا ست

ناگهان از آسمان برقی جهید
ملحد بیچاره از جایش پرید

چشم و گوش و دست و پایش باز شد
حیله گر را حیلتش آغاز شد

چون خروشان چشمه بر کوه سهند
می سرود آن وش به آواز بلند

ای خدا از بنده رنجیدی چه زود
قصدم از این شکوه شوخی با تو بود

گفته بودی صابر و بخشنده ای
از چه زود آزرده ای از بنده ای

www.takbook.com

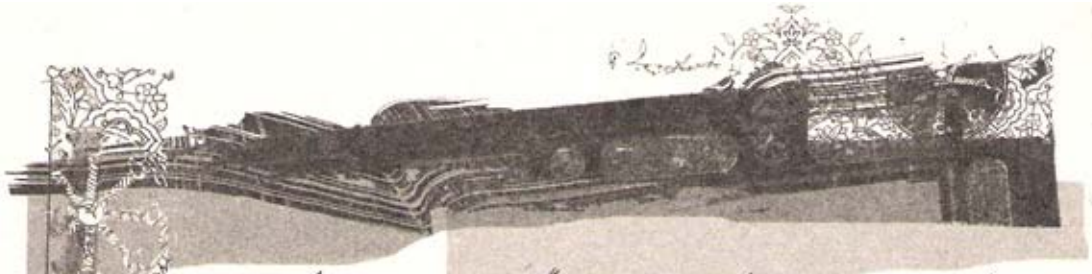

گر بخشایی خدایی کرده ای  گمرهی را رهنمایی کرده ای

لاله میدانی چه آمد بر بَلَشت

روی سرخش مثل عاشق زرد گشت

www.takbook.com



# رباعی‌های دوبیتی

هر که بر درماندگان غمخوار شد — ایزدش در ناامیدی یار شد
بینوایان را همه انس و انهاد — عاقبت در چشم هستی خوار شد

ای دل بیا و بشنو آوای نوبهاری — ای جان بیا و بنگر احوال بیقراری
پروانه را نزیبد در گوشه‌ای خزیدن — باید برون چمیدن همراه گلعذاری



گرچه در کوی غمست منزل من — همه عیش است و طرب محفل من
تا خبر چین نرساند به حبیب — خبر از حال پریشان دل من

www.takbook.com

چه شتابان گذرد عهد شباب
بشتاب ای دل غافل بشتاب

تو به هر پیچ و خمی در تب و تاب
منم از شیوهٔ تو مست و خراب




مرغ طاعن زچه محزونی و فریادزیست
شکوه از چرخ جفاپیشه و شیادزیست

مگر آزاد نبودی تو در این بهنه دشت
اینک این ضجّه ز بد خلقی صیادزیست



در دل آدم اگر مهر خداداد نبود
در دگر آن عاشقی شیرین و فرهاد نبود

وگر آلالهٔ غم در دل کس ریشه نداشت
بیگمان آه دل و شیون و فریاد نبود



اگر پیشی دلا با واپسی باش
بیا در چشم شهلایش کسی باش

اگر خاری دلا پهلوی گل زی
وگر یاسی معاشش با خسی باش

www.takbook.com

هرچه از عمر گران پیموده ام
به گناهانم گنه افزوده ام

توبه ها کردم در یغا دامنم
از گناهانی دگر آلوده ام



کجایی ای طبیب مهربانم
کجایی ای همه آرام جانم

نه روز آسایم از فکر جدایی
نه شب آرام گیرد دیدگانم



دلا دنیای فانی با وفا نیست
حیا در چشم و در قلبش صفا نیست

فنا شد هر که با او همنشین شد
نشستن با چنین یاری روا نیست



ای خوش آن دم زدم جزره دوست
دوستی که همه ما یملک اوست

دل سپردن به جمالش چه خوش است
جان سپردن به خیالش چه نکوست

www.takbook.com



دلا سرخوش یکی از ترک یاراست — ولی این دلخوشی بی اعتباراست

چه سودش گر شد آزاد از نگاری — از او بس بی وفاتر روزگاراست



ای گل آرا دیدنت رویای ماست — یاد رویت قوت دلهای ماست

بی تو زهر آبهٔ تلخ انتظار — جای خون جاری در رگهای ماست

۱۰۶



قد دلاویز تو ای جان یادم آید — تا در نظر سرو و گل شمشادم آید

وز دوری رخسارت ای یار دلارام — می سوزم و از عمق جان فریادم آید



زیور و زینت انسان ادب است — موجب شوکت و رجحان ادب است

ای دل غافل من در دو جهان — وزنه سنجش و میزان ادب است

www.takbook.com

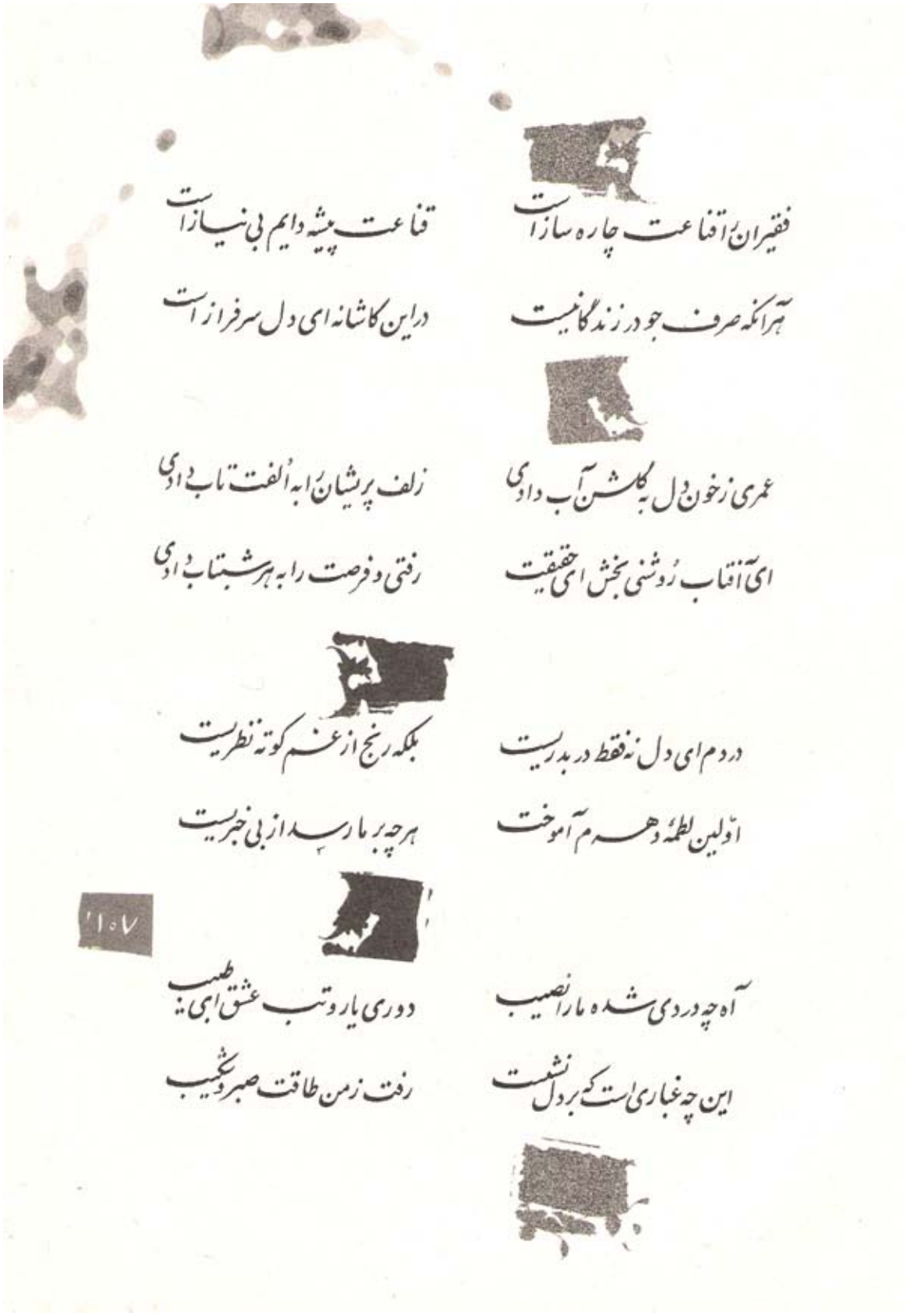

فقیران را قناعت چاره سازاست
قناعت پیشه دایم بی نیازاست

هرآنکه صرف جو در زندگانیست
دراین کاشانه ای دل سرفرازاست

عمری زخون دل به گلشن آب دادی
زلف پریشان را به الفت تاب دادی

ای آفتاب روشنی بخش ای حقیقت
رفتی و فرصت را به هر شتاب دادی

دردم ای دل نه فقط در بدریست
بلکه رنج از غم کوته نظریست

اولین لطمهٔ دهرم آموخت
هرچه بر ما رسد از بی خبریست

۱۰۷

آه چه دردی شده ما را نصیب
دوری یار و تب عشق ای طبیب

این چه غباری است که بر دل نشست
رفت زمن طاقت صبر و شکیب

www.takbook.com



ایدل من در نهان دست تهی دست گیر
دست هر آنکه به سر سایه ندیدست گیر

دست هر افتاده را گر نرسد افتادگی
نالهٔ بشکیر وی کس نشنیدست گیر

هر بلا بر ما رسد از یار نادان می رسد
سخت می یابد علاج اما چه آسان می رسد

آوخ آوخ بر لب گور ست این دنیای پیر
عمر نادانی خدایا کی به پایان می رسد

مقیم دیر فنا تا که قوم الحاد است
زمانه مسلخ انسان و مهد بیدادست

یکی نشانگر هابیل و دیگرے قابیل
یکی به دام و دگر در کمین چو صیادست

چه خوب کردی دلا از من بریدی
به کوی دلبر دیگر رسیدی

به باغ من تو میدانستی ای یار
نباشد جز درخت ناامیدی

www.takbook.com



ای دل غمگین همه تقصیر توست — عشق مجازی ز تو تر دیر توست

دائم اگر شکوه کنان مُرغکی — ناله کند ناله شبگیر توست

تسلیت بر اهل ایمان تسلیت — تسلیت بر جمله خوبان تسلیت

رفتن جان از تن گلزار عشق — تسلیت بر شب تیزان تسلیت



قناعت پیشه کامران باشد — اگر بی چیز و لامکان باشد

گر به آماهمیشه محروم است — گر به کامش همه جهان باشد

www.takbook.com



# چهارپاره ۲

۱۱۰

پدرای شمع شبستان وجود

پدرای بندهٔ محبوب خدا

پدرای روشنی مکتب عشق

پدرای جلوه گر مهر و وفا

پدرای گوهر نایاب جهان

پدرای ضامن ابقای حیات

پدرای اُسوهٔ ایثار و صفا

www.takbook.com



پدر ای آیت ایمان و ثبات

پدر ای کوکب نورانی عشق
گر شبی محفلی افروخته ام
ای همه هستی ام ای نور امید
روشنایی ز تو آموخته ام

ای نوازشگر گلهای بهار
نکهت بر دل من روح فزاست
ای به صحرای کرم یکه سوار
پندهای تو مرا راهگشاست

www.takbook.com

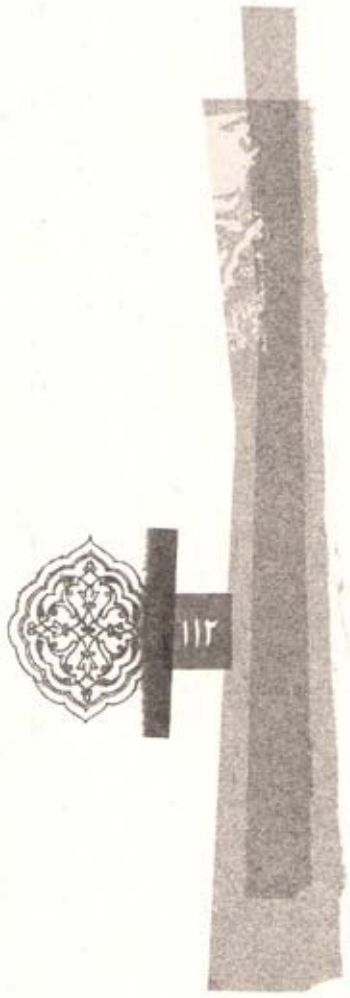

هر کلامی که از جانب توست
در شبم همدم تنهاییهاست
هر پیامی که در بارهٔ توست
در رَهم پرتو بینایی‌هاست

هر کجا صحبتی از لطف و صفاست
نام تو وِرد زبانست مرا
جان به قربان تو ای مونس جان
همه جا با منی ای روح فزا

موسم درد و غم و تنگ غروب
آن زمانی که رسید موی من است

www.takbook.com

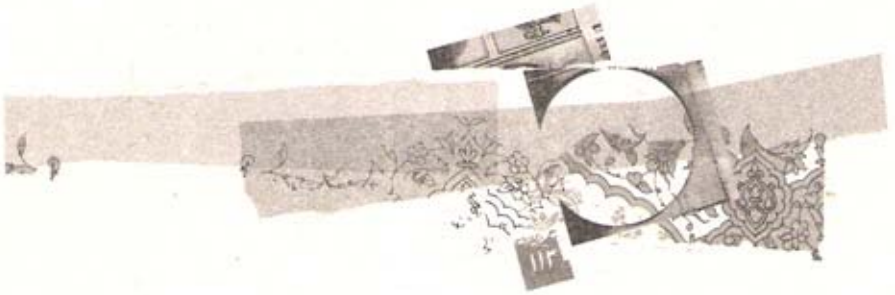


پدرای اُسوهٔ پیکار و تلاش
یاد تو قدرت بازوی من است

خواستارم ز درگاه خدا
نور خوشبختی به سیمای تو باد
خاطرم هست ز شادی تو شاد
هرگز از من دلت آزرده مباد

www.takbook.com

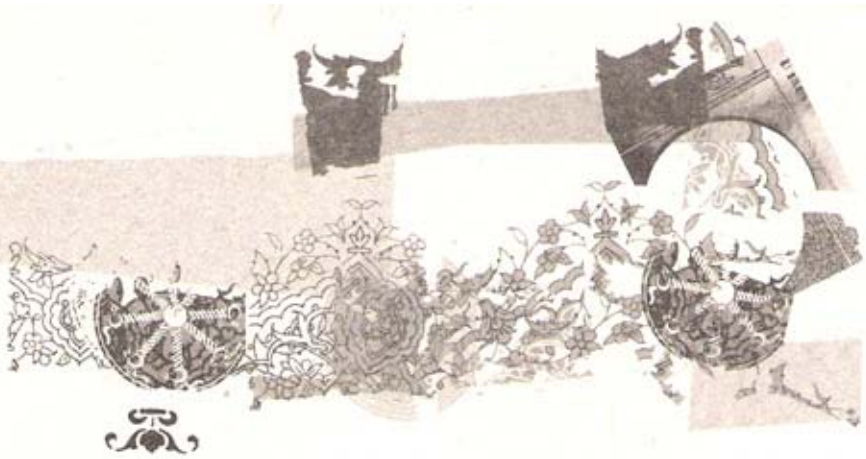



بازگلبانگ خروس سحری
و دل انگیز اذان، کل علی
تنها مُرشده
چه دلاویز به همراه نسیم
آید از دور ز گلدسته مسجد به مشام
میکند باغ بساتین بیدار
که شده وقت نماز، راز و نیاز
باز در گوشه ای از خانهٔ دل

www.takbook.com



دل من
خواهد انم با عروسکها
و برادر با کفشهای بزرگ در پا
می نویسند چه خوش
مشق هستی، زیستن بودن را
و پدر سجّاده نهاد دست و نماز می خواند
و مادر چه صمیمانه به مشق آنان می نگرد
و من این بار کفش میهمانان را
گوشه ای پنهان کردم
تا که ناکه نروند از پیشم

دل من
خانه کوچکی

www.takbook.com

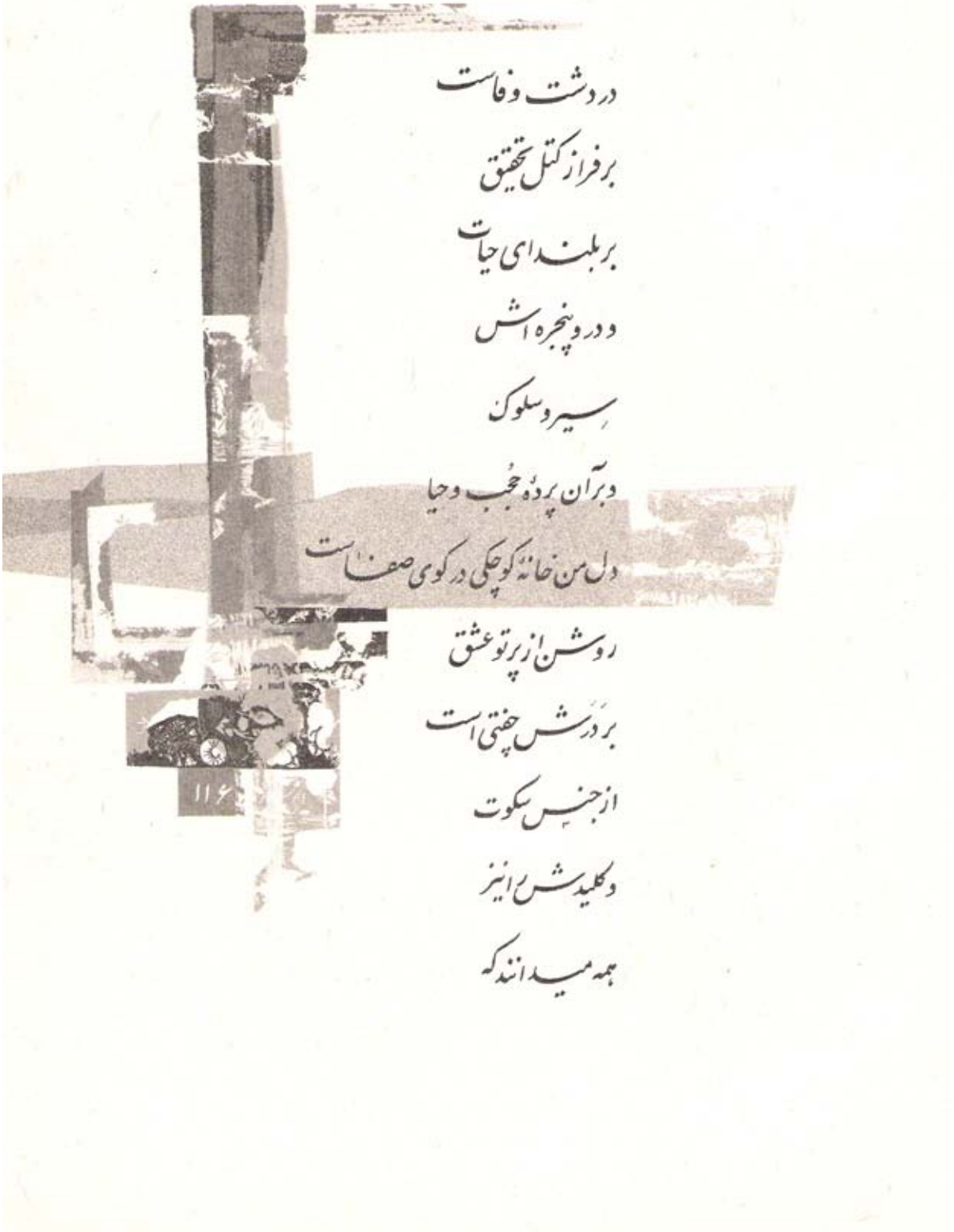

در دشت وفاست

برفراز کتل تحقیق

بر بلندای حیات

و در و پنجره اش

سیر و سلوک

و بر آن پردهٔ حجب و حیا

دل من خانهٔ کوچکی در کوی صفاست

روشن از پرتو عشق

بر درش چفتی است

از جنس سکوت

و کلیدش را نیز

همه میدانند که

www.takbook.com



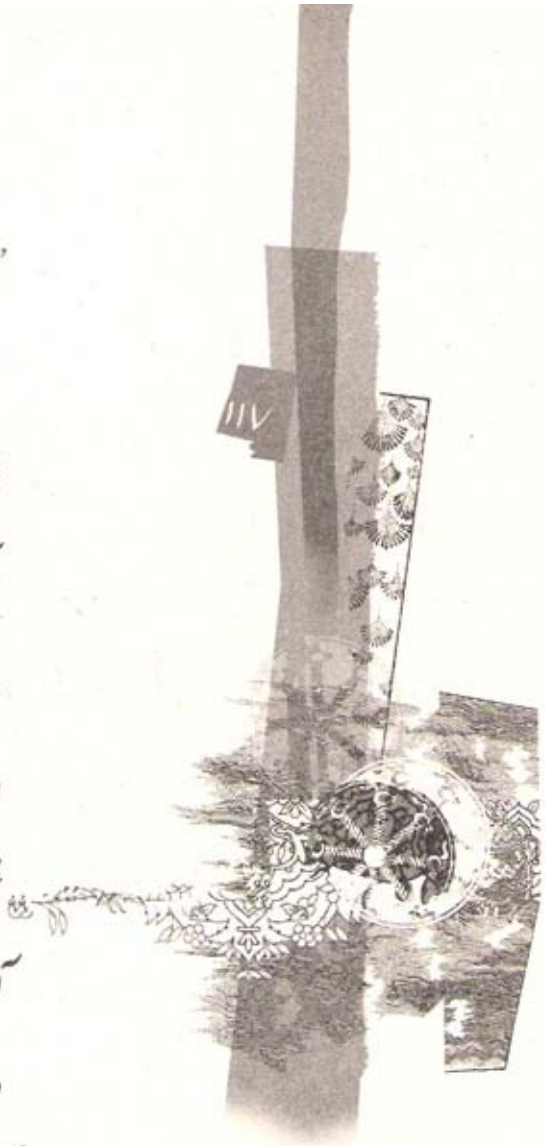

الفت و مهر و وفاست

و در آن گسترده

فرشی از سادگی و یکرنگی

در کنارش جاریست

رود پیکار و تلاش

و در بستر رود

غنچهٔ سبز امید

آرمیدست هنوز

و مدام آید از آن به مشام

نکهت پیروزی

و در حیاطش

سر برافراشته یکی سرو بلند

www.takbook.com

تا بام خلوص

و در آن سایهٔ سبز

سر کریبان و بر افروخته آلالهٔ سرخ

چونکه در باغچه اش بذر یقین پاشیدیم

همه وقت همه جا

بر حریر چمنش

گل توحید، گل تقوا، گل اخلاص، گل تصدیق، گل مهر و وفا....

گلهایی قشنگ می رویند

و من از شاخهٔ هر تازه نهالش

به آسانی با دست خیال

میوهٔ شعر و شور می چینم

دل من، خانهٔ کوچکی، در دشت حیاست

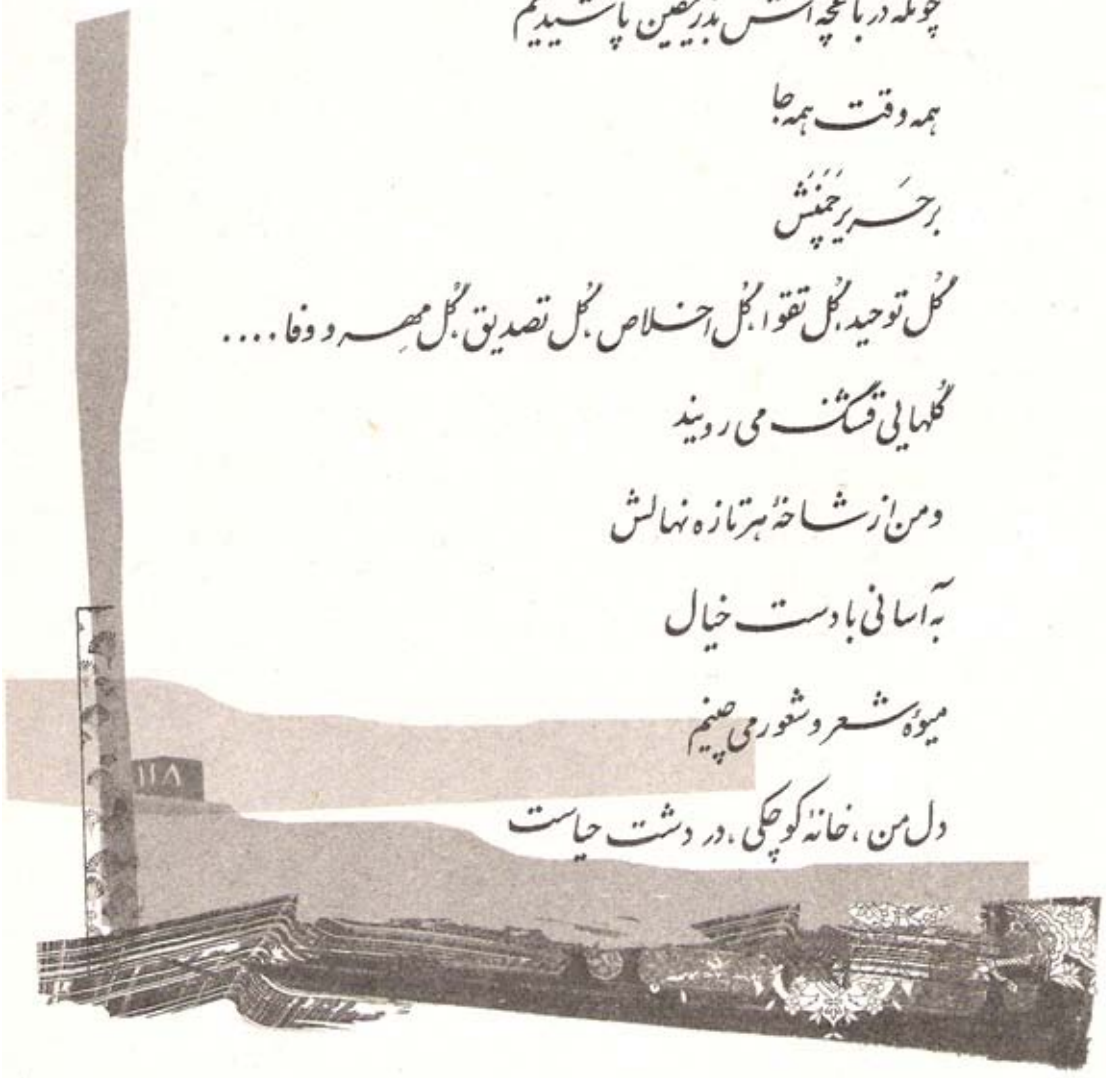

www.takbook.com



واطرافش پوشیده ز دیوار تسلیم و رضا
پشت آن کوهی از صبر و شکیب
برفرازش
گلعذاری، چه خوش می خندد
وره غصّه و غم می بندد
و در این خانهٔ کوچک
به وُسعت نور
به سادگی صُبح سپید
به پاکی آبی زُلال
خنده کُنان
چو نسیم سحری، چو خورشید
گرمی و شور و نشاط می بخشد

www.takbook.com

شاید فردا نیز

یا که نه، حالا را، مهلت فردا نیست

یا که نه، فردا را، حالت حالا نیست

یا اگر هست چنین زیبا نیست

یا اگر هست چنین، زیبا نیست

یا اگر هست چنین زیبا، نیست

یا اگر هست چنین، زیبا نیست



www.takbook.com




شعر من مشتی فغان و ماتم است — شعر من داغ نخستین آدم است
شعر من فریاد محرومان قرن — شعر من موجی ز دریای غم است

شعر من یک کاسهٔ خون است و بس — شعر من فریاد جیحون است و بس
شعر من شمعی است در سوز و گداز — شعر من صهبای گلگون است و بس

شعر من درد دل یک مادر است — شعر من با ناله‌ها همبستر است
شعر من در سوگ یار آشفته مو — شعر من در حسرتش چشم تر است

www.takbook.com

هرچه فریاد است در شعر من است
هر کجا داد است در شعر من است

شعر من بوی دیست اما پرخروش
هر که آزاد است در شعر من است

شعر من سوز دل و بغض گلوست
شعر من در شام غم سنگ سبوست

شعر من یک چشمهٔ پاک و زلال
شعر من دارد صفای روی دوست

شعر من شعریست بی ساز و نوا
شعر من شعریست از شادی جدا

شعر من رهوار حق پویی نجیب
شعر من از بیش و کم باشد رها

شعر من با زلف افشان یار نیست
وصف ناز و غمزه دلدار نیست

شعر من تفسیر نیکو بودن است
قصهٔ دیوانه و بیمار نیست

www.takbook.com

شعر من تابوت دلهای اسیر
شعر من نانی است در دست فقیر

شعر من تصویری از یک ملّت است
شعر من تحلیلی از قومی دلیر

شعر من همنالهٔ شبهای من
شعر من تنهاترین تنهای من

شعر من ترکیبی از نور و نوا
شعر من سوز دل و صهبای من

شعر من فریاد تلخ بی کسان
شعر من خاری است در چشم خسان

شعر من در سوگ ایمان نوحه خوان
شعر من یک رشحه از اشک نهان

شعر من نی نالهٔ چوپان بود
شعر من فریاد مظلومان بود

شعر من تحریری از گلهای سرخ
شعر من همدرد محرومان بود

www.takbook.com

شعر من آغشته با خشم زمان — شعر من از درد و غم دارد نشان
شعر من باشد مخالف با ستم — شعر من تدبیری از نسل جوان

شعر من با ما و من بیگانه است — شعر من خاکستر پروانه است
شعر من دارد اثر در قلب پاک — شعر من با بی دلان همسخانه است

شعر من روشنگر شبهای تار — شعر من چون روح آتش بیقرار
شعر من پویای انسانیت است — می کند شیطان ز شعر من فرار



«عصیان شعر»
تضمین از «عصیان شعر» شهید آمل سلیمی اسطکی (استوار یکم)
«اهل لاهیجان»

www.takbook.com



نرگس مست

تا که میخوارهٔ محمور تو خمّار شدم — ساقی از ساغر صهبای تو سرشار شدم
خفته‌ای بودم و از بانگ تو بیدار شدم — (من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم)

خیمه بر ساحلت ای وسعت مطلق بزدم — تکیه بر دامنت ای کوه محقق بزدم
چون به راهت قدم ای یار موفق بزدم — (فارغ از خود شدم و کوس اَنَا الحق بزدم
همچو منصور خریدار سر دار شدم)

ای نسیم سحری گر بر ما می گذری — یا ز او بوی خوشی یا ببر از ما خبری
که به سرمیت مرا جز خط و خالش نظری — (غم دلدار فکندست به جانم شرری
که به جان آمدم و سخته بازار شدم)

قصدم این است دگر ذکر تو گویم شب و روز — قدح غم به جم عشق تو شویم شب و روز
غم تو باده و دل نیز سبویم شب و روز — (در میخانه گشاید به رویم شب و روز

www.takbook.com

که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم)

دیرگاهیست به گلزار تو مسکن دارم — همدمی با چمن و سنبل و سوسن دارم
خرمنی از گل امید به دامن دارم — (جامهٔ زهد و ریا کندم و بر تن دارم
خرقهٔ پیر خراباتی و هشیار شدم)

غزل نغز تو تسکین دل تب دارم داد — نرگس مست تو را وعده دیدارم داد
ره به خلوتکدهٔ ات سائل پندارم داد — (واعظ شهر که از پند خود آزارم داد
از دم رندی آلوده مدد کار شدم)

فرصتی تا ز غمت شیون و دادی بکنم — مهلتی فکرت ره توشه و زادی بکنم
یا که توصیف ز قد قامت رادی بکنم — (بگذارید که از بتکده یادی بکنم
من که با دست بت میکده بیدار شدم)